

## سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)

## مشخصات کتاب

عنوان: سوز هجران (مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام)

نام پدید آور: محمدباقر الفقیه ایمانی، ۱۳۲۹ - ۱۲۷۹

مشخصات نشر: مهدی فقیه ایمانی، ۱۴۱۹ ق. = ۱۳۷۷

مشخصات ظاهری: [۱۴۴] صفحه

شابک: ۳۸۰۰ ریال؛ ۳۸۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

عنوان دیگر: مجموعه اشعار درباره امام زمان علیه السلام

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم - ۲۵۶ ق.

- شعر

رده بندی کنگره: PIR ۱۶۹/۸ ق ۹۵ س ۹ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۱ فا ۸/۶۲ ف ۷۹۴ س ۱۳۷۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۴۳۶۵

## شرح حال مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على خير خلقه و اشرف بريته سيد الانبياء والمرسلين و على آله الطيبين الطاهرين، سيما مولانا و سيدنا صاحب العصر و الزمان خاتم الوصيين حجة بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف.

ناظم این مجموعه، مرحوم آیت الله میرزا محمد باقر فقیه

ایمانی فرزند مرحوم حاج شیخ حسینعلی طهرانی، در

خانواده ای مذهبی از پدری روحانی و مادری علویه چشم

به جهان گشود، در کودکی پدر خود را از دست داد و در

دامان مادر خویش رشد و پرورش یافت، و با وجود

مشکلات شدید مالی به جهت علاقه شدید وارد حوزه و

به تحصیل علوم دینی پرداخت و در رشته های مختلف

مانند فقه، اصول، تفسیر، حدیث شناسی و غیره به مدارج عالیّه نائل گشت و در ضمن تحصیلات خود به تزکیه نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت.

آنچه بیش از هر چیز قابل ذکر است توجه و علاقه خاصی بود که ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام خصوصاً حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداء داشتند که کاملاً در کردار و گفتار ایشان مشهود بود، و در منابر و مجالس و هر فرصتی در طول سال مردم را به ساحت قدس حضرت توجه و تنبّه می داد و با آن حال معنوی خاصی که در ایشان بود تأثیری در حال اشخاص می گذاشت، مثلاً روزهای جمعه دعای ندبه را با حال گریه و شور و اشتیاق چندین بار در طول روز قرائت می کرد، و هنگام مراجعه مردم برای رفع مشکلات توصیه دائمی ایشان به آنها توجه و توسّل به حضرت صاحب الامر علیه السلام و قرار دادن نذری برای آن جناب بوده است. و این علاقه و محبت بود که ایشان را به فیض حضور ذی نور محبوبش نائل گردانید.

از آثار به یادگار مانده ایشان حدود هفتاد جلد کتاب در موضوعات مختلف مذهبی است که حدود سی جلد آن به احوال و شئون حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تعلق دارد که بعضی از آنها به چاپ رسیده، از پروردگار توفیق نشر سایر مؤلفات ایشان را خواهیم.

کتابی که در پیش رو دارید مجموعه اشعاری است که اکثر آنها مدیحه و راز و نیازهایی است با مولای خود. در پایان از درگاه احدیت خواستاریم که ما را در زمره منتظران و یاوران حضرتش قرار دهد.

مهدی فقیه ایمانی

اصفهان، رجب المرجب

۱۴۱۹

مولودیه خاتم النبیین

مدیحه مولودیه حضرت خاتم النبیین و سید الرسل  
المکرمین صلی الله علیه و آله و نعمت المدیحة الکریمه له

ما قال امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه عند  
تغیسله، اجیبت ان اذکرها مقدّمة الایبات قال علیه السلام:  
اللهم ذا اول العدد و صاحب الابد نورک الذی قهرت به  
غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بک و منک و الیک  
دالا دلیلا روحه نسخه الاحدیة فی اللاهوت و جسده صورة  
معانی الملک و الملكوت و قلبه خزانة الحی الذی لایموت  
طاووس کبریاء و حمام الجبروت  
و ایبات از سوانح خاطر قاصر جانی محمد باقر فقیه ایمانی  
اصفهانى است در اوقات عید سعید مولود مسعود محمود  
آن حضرت صلوات الله علیه و آله در شهر ربیع الاول از  
سنه ۱۳۶۴ هجرى قمرى نبوى  
چون ربیع آمد میان شد صد هزاران نوبهار  
گوئیا باغ جنان در این جهان شد برقرار  
این همه نور خدا نور هدی گشته مبین  
للعجب نبود خدا اما خدائی آشکار  
هر طرف بینم جنان اندر جنان اندر جنان  
بلبلان در نغمه دستان هزار اندر هزار  
باغ رضوان شد جهان یا گشته او دار السلام  
بشنوم از بس صلاة و بس سلام بی شمار  
فرش شد عرش برین یا عرش آمد بر زمین  
بس در آن بینم ملائک بس ندا از کردگار  
للعجب در کعبه بینم آسمان چارمین  
همچو بیت الله معمور است گشته نور دار  
طرفه بینم در زمین چون آسمان بس آیتی  
بهر رجم جن و شیطان بس شراب پر شرار  
کوثر آمد در زمین یا شد رحیق و سلسبیل  
یا که طوبی آمده با این همه حسن و وقار  
یا به چرخ چار مستی یا زمین شد آفتاب  
روز روشن صد چو شمس و لیل بهتر از نهار  
در همه عالم چو طیب از طیبه اندر هر مشام  
هوشیار آورده مستان، مست کرده هوشیار  
این همه نبود ولی در کعبه گردیده عیان  
روی احمد بوی احمد سرو او آمد به بار

از اَحَد یک جلوه گر احمد چو آمد در وجود  
دیگر از او هر که شد در هستی خود نامدار  
ممکنی ذات است لکن جلوه او واجبی است  
در کمال و در جلال از او بُود با اقتدار  
چون زاحمد میم ممکن رفت، باشد او اَحَد  
یعنی او در عین امکانی چو واجب جلوه دار  
یک گل احمد آمد و شد در زمین و آسمان  
بس گل و گل رو و گل بو گلرخان بی شمار  
نیست جنت در جهان لیک از جمال احمدی  
عرش و فرش و باغ و جنت جمله گشته لاله زار  
گلعداراناش به هر طَرَف جهان بی شبه و مثل  
هریکی اندر جهان احمد نما آئینه وار  
یک گل احمد نما حیدر لقب بُد مرتضی  
آن نبی و این ولی، شد امر آن زین پایدار  
شد از این گل یازده گل همچو او در حسن و خو  
احمدی رو احمدی بو جملگی احمد مدار  
بود هر یک در جهان چون بود احمد آمده  
تاکنون شد ختمشان بر مهدی احمد عذار  
همچو احمد در کمال و در مثال و در مقال  
اسم احمد رسم احمد دینش از او بر قرار  
یک گل از احمد بُود زهرای اطهر آنکه او  
روح احمد بود و وصفش همچو احمد بی شمار  
نور احمد می نمود از خود به صبح و ظهر و شام  
با سه رنگ نیک می کردی نمایان در نهار  
بین چه بس کوچکتر از ایشان گل او در جهان  
از سلیل فاطمی همچون ستاره در شمار  
هریکی هر جا به فضل و حسن و قدر و جاه خود  
احمدی خو احمدی بو همچو انجم جلوه دار  
بین کزین گل اسم احمد بس چه محمود و پسند  
فرشیان چون عرشیان از فضل او قدسی مدار  
اهل عرفان اهل ایمان اهل قرآن در جهان  
خوی احمد بوی احمد کردشان احمد شعار  
انبیا از مهر او بس با شرافت آمدند

خلعت و تاج رسالت زو به آنها استوار  
 جمله گرّوبیان از بهر او در خدمتند  
 روح املاکند بهر آل او خدمتگذار  
 مهر او و آل او در هر وجود آمد وجود  
 نام او شد با شرف جان و دلش شد روح دار  
 خوی اسلامش ببین بر اهل دل توأم چو شد  
 بوی حق از خوی هریک کرده حق را پایدار  
 نیست کوثر در زمین لیکن ز لعل احمدی  
 همچو کوثر در قلوب اهل دل همچون بهار  
 سلسبیل از باغ جنّت نامده اندر زمین  
 لیک مهر احمدی به ز آب حیوان خوشگوار  
 سرو طوبی هست در خلد برین زیبا مکین  
 لیک در بستان احمد رشک طوبی صدهزار  
 مرکز خورشید عالم هست چرخ چارمین  
 خوانده احمد را خدا وَالشَّمْسُ برگیر اعتبار  
 عرش حق در فوق املاک است او را مستقر  
 گوشوار عرش از احمد به فرش آمد قرار  
 عرش ناید در زمین لیکن زاحمد بس ولی است  
 زائرش گردد چو عرش زائر پروردگار  
 بیت معمور خدا باشد به چارم آسمان  
 از سلیل احمدی هر مرقدی معمور وار  
 بین به طیبه بارگاه قدس احمد بس جلیل  
 مظهر حق نور مطلق در نهان حشمت مدار  
 فرش گر بر عرش ناز آرد سر او زین بارگاه  
 مهر صاحب بارگه در عرش آورد افتخار  
 دیگر بین پرتوی در گوشه ای از آفتاب  
 کی شود تشریف داد او را به قرص نوردار  
 عرش آمد در وجود از تابش احمد به نور  
 پس بود او پرتوی از نور احمد پایدار  
 دیگر هر وحی حق بر احمد و بر آل او  
 اول آمد پس به هر عالم بیابد انتشار  
 روح و جبریل و ملک بر احمد آید فوج فوج  
 با صلاة و با سلام و با ثناء بی شمار

حاصلاً هر جا که احمد شد مکین از عرش و فرش  
 فخر باشد بهر او بر هر کجا در اعتبار  
 بنگرا اندر نجف بین کربلا و طوس را  
 بهر افواج ملائک مستدام آنها مزار  
 در همه الطاف و اکرامات حق هر صبح و شام  
 هم ندهایش در آنها جملگی بین عرش وار  
 این همه اوصاف عرشی بهر این انوار حق  
 هست بهر کربلا چندین هزار اندر هزار  
 بنگرا ای صاحب فضل و کمال و عقل و فکر  
 کربلا را تا کجا بر هر کجا هست افتخار  
 در سه شب در سال باشد مصدر فیض از خدا  
 زین سبب دارند بر دیگر زمانها اقتدار  
 نیمه شعبان و دیگر سوّم از شبهای قدر  
 هر شب جمعه روایت گشته اینها از کبار  
 مصطفی و انبیا و اوصیاء خود تمام  
 کربلا آیند با جمع ملائک بی شمار  
 فیض از حق می شود آنجا عطا در این زمان  
 بهر آن آیند اینجا اولیا پروانه وار  
 شرح فضل کربلا از فضل سبط مصطفی  
 می نگنجد در رقم بر مختصر شد اقتصار  
 بر خدا آور دعا بر مهدی آور التجا  
 تا رسی ایمانیا باب ملائک افتخار

### لطیفه شریفه

نکته لطیفه دقیقه ایست در ذیل این مدیحه احمدیه راجع  
 به اسم مبارک احمد است که او اَحَد است با مزید میم در  
 جهت آنکه میم در آن اشاره به مقام ممکن بودن ایشان  
 است و مجموع اسم اشاره به آن است که با مقام امکانی  
 ذاتی خود جلوه کمالات واجبی دارند و دیگر اشاره به آن  
 است که ایشان ممکن هستند که احدیت و یگانگی در عامّه  
 ممکنات دارند که در حدّ کمالات امکانیه خود کفو و مثلی  
 در کائنات ندارند و آن نکته لطیفه راجع است به آنکه چه  
 سرّی هست در آنکه میم بعد از دو حرف الف و حاء واقع

شده، در این ابیات بر وزن ابیات سابقه توضیح آن گردید. هست رمزی بس لطیف و نغز در احمد خفی چونکه آمد میم ممکن در احد بعد از دو حرفش آشکار هست حق چون یگانه در سه حرف اندر اَحَد شد الف الله پس مثلش نباشد در شمار حا حمید آمد پسندیده صفاتش بی نظیر نیست چون ممکن قرین نقص و عجز و انکسار دال باشد او دلیل و رهنما بر ممکنات گر نبود از او نبود اسباب آنهم برقرار تا نکردی خلق ممکن بود الله حمید چون نمودی خلق پس گشتی دلیلش درگذار فهم کن جانا اگر اهل دلی این رمز نغز میم ممکن در احد بعد از دو حرفش شد قرار هست احمد از احد ما دون الله حمید لیک از او بر غیر خود شد او دلیل و نور دار شرح این رمز است در «الله نور» اندر کتاب فهم نیکو خواهد و فکر صحیح و اعتبار

### مدیحه امیرالمؤمنین

قصیده در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در هربیتی تضمین شده با مدیحه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله دلبر هر انجمن از دلبران باشد علی جلوه زن حق، مظهر سر مظهر آن باشد علی خواست واجب در ازل تا جلوه بنماید زخود خلقت احمد نمود و مثل آن باشد علی خواست آرد جلوه ای از حسن خود بر ممکنات احمد آمد جلوه اش جلوه کنان باشد علی «کنت کنزاً مخفياً» شد علت عرفان و خلق احمد آمد گنج عرفان باب آن باشد علی بود واجب در عیان خود نهان از غیر خود احمد آمد سر او سرگوی آن باشد علی گوش هوش آور بسوی معنی «الله نور»

احمدش مشکاة شد مصباح آن باشد علی  
نور آن باشد به خود ظاهر، ظهور آرد به غیر  
احمد آمد از احد نور و چنان باشد علی  
بود واجب نور چون ظاهر به خود بودی عیان  
پس ظهور آورد در احمد و زآن باشد علی  
این بُود معنی که واجب نور باشد نور از اوست  
هم شد احمد نور او، هم نور آن باشد علی  
در زمین و آسمان بنگر بین آیات حق  
روشن است از مهر احمد، زآن نشان باشد علی  
اسم اعظم شد نهان اندر کلام بسمله  
هست احمد باء او، نقطه در آن باشد علی  
کلّ قرآن فاتحه، آن بسمله جمله به باء  
از احد هر علم در احمد بیان باشد علی  
عشق در ممکن سبب بر جلوه واجب در او است  
احمد آمد عشق دار و عشق دان باشد علی  
عشق باشد مهر کامل با خداوند احد  
خلق احمد مهر او شد مهربان باشد علی  
عاشقان با خدا در اولیا بسیار هست  
گشت سرمشق همه احمد، چنان باشد علی  
مظهر آن عشق احمد با خدا چندان بُود  
لیک فرمود او حسین از من چو آن باشد علی  
کن نظر در کربلا بنگر در آن معنای عشق  
در حسین از احمد و فرزند آن باشد علی  
دید اکبر را چو سبط مصطفی با چشم تر  
گفت یا رب احمد این نبی شبه آن باشد علی  
نور حق در کربلا بنگر چسان شد بر علا  
گفتی احمد آمده نیک اسم آن باشد علی  
حاصلاً در کربلا شد عشق احمد جلوه گر  
از حسین و اکبرش روح روان باشد علی  
عشق بازی را بین در کربلا از شاه دین  
احمدی رو اکبرش قربان چسان باشد علی  
روی خود بگذاشت چون بر روی خونیش حسین  
گفت اکبر ای پدر این احمد آن باشد علی



نعره زد اول شه دین بر سر نعش پسر  
 یعنی احمد کشته شد چون جان آن باشد علی  
 حضرت قائم بود اندر عزا هر صبح و شام  
 همچو احمد بر حسین و روح آن باشد علی  
 اشک خونین بارد از چشمش ز بهر کربلا  
 شد چو احمد گریه کن مانند آن باشد علی  
 بار الها حق اشک چشمها بهر حسین  
 رحمت بر ما رسان ز احمد که آن باشد علی  
 گویم ایمانی به مهدی مُقْتَدی شو در عزا  
 بهر شاه کربلا بر احمد آن باشد علی

### مدیحه حضرت امام رضا علیه السلام

در توجه به ساحت قدس حضرت شاهنشاه خراسان ملک  
 پاسبان ثامن الحجج علیه صلوات الله الملك المَنَّان  
 ای نور خدا ماه هدی مظهر داور  
 سلطان جهان کشف امان شاه مظهر  
 از کعبه تو عرش مجید است منور  
 جبریل امین تاج غلامی تو برسر  
 شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 ربّ ارنی گو به خدا موسی عمران  
 اندر هوس جلوات ای ماه بدخشان  
 آئی به تجلی اگر ای مهر درخشان  
 فانی شده در کوی تو ای مظهر سبحان  
 شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 آثار حق از عین تو بینیم سراپا  
 اسرار وی از نطق تو گردیده هویدا  
 انوار وی از وجه تو شد ظاهر و پیدا  
 آیات وی از دست تو همچون ید و بیضا  
 شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 مدح تو سزد زآنکه چه نقش تو عیان کرد

وصفت کند آن کو به تو اسرار نهان کرد  
 بشناخته ات آنکه چه صنعی تو توان کرد  
 جز او که توان مدح تو را حق بیان کرد  
 شد پاس درت فخرملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 آری به کجا قطره که او وصف کند یم  
 آری به کجا ذره که از شمس زند دم  
 پروانه کجا آری و این صفحه عالم  
 بس قطره و هم ذره تو ای شه اعظم  
 شد پاس درت فخرملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 لیک ار نکنم مدح تو ای شاه چه گویم  
 از مهر تو گر دم نزم مهر که جویم  
 رو سوی تو ناورده نمایم به که رویم  
 شاهم به دو عالم چو نظر کرده تو سویم  
 شد پاس درت فخرملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 در قطره جود و کرمیت بحر چه باشد  
 در تابش وجه قمرت بدر چه باشد  
 در جلوه نور نظرت فجر چه باشد  
 در شمه بخشش ز گفت ابر چه باشد  
 شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 ای وجه خدا سوی تو یابیم هدی را  
 از اسم تو یابیم اجابت ز دعا را  
 گر سوی منایت دهی ای شاه صلا را  
 در کعبه امن تو کنم سعی صفا را  
 شد پاس درت فخرملائک همه یکسر  
 هم رشک جنان روضه تو ای مه انور  
 هستی تو سلیمان و منم مور تو ای شاه  
 پیوسته بدم منظر و منظور به درگاه  
 دادی تو به ایمانی دل خسته به خود راه  
 زین راه بهر باب حقم باز بشد راه

شد پاس درت فخرملائک همه یکسر  
هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

### اظهار اشتیاق و تألم از فراق امام زمان علیه السلام

در اظهار حال اشتیاق و تألم در فراق حضرت نور الانوار  
الغائب عن الابصار الحاضر فی قلوب الاخيار القائم بالحق  
الطالب بالثار صلوات الله علیه و شکوی به زبان حال و  
مقال از کثرت ظلم اهل فساد و ضلال و عرض حال با  
خداوند متعال در طلب فرج آن ولی ذوالجلال از سوانح  
خاطر قاصر جانی محمدباقر اصفهانی فقیه ایمانی فی اوقات  
شهر صفر المظفر من سنه هزار و سیصد و شصت و چهار  
ای شهنشاه جهان شمس نهان  
عالم آرا حکم ران انس و جان  
مظهر حی احد مرآت هو  
غیب از دیدار و بر دل روبرو  
همچو روحی در بدن باشی نهان  
لیک آثار عیان بر محرمان  
چون جمال خود نمودی بر حبیب  
گوئیا نزد مریض آمد طبیب  
پیش رویت بدر باشد چون هلال  
از دلم یکباره بردی هر ملال  
عاشقان در کوی تو حیران همه  
در ره وصل تو بی سامان همه  
تا به کی ای ماه من در پرده ای  
مهر خود با هجر خود پرورده ای  
از دلم یکباره شد صبر و قرار  
ترسم از عمران کنم یکسر فرار  
هر دمی دل هست در فکر لب  
رشک بستان هست ذکر غبغت  
عقلانه دم زخم از وصل تو  
لیک دیوانه دلم از فصل تو  
هر هوس از عشق رویت محو شد  
هر نفس ازمشک مویت صحو شد

توئی	دلبیر	دلربا	زیبا	که	بس
توئی	رارهبر		افسرده		هردل
حیات	آب	من	روح	تو	مهر
مَمات	نبود	تو	مهر	با	روح
جَنتم	تو	بی	که	گویم	از
زحمتم		آرد	زیبائی	همه	با
جانان	یا	کوثر	که	خواهم	حور
مکان	را	او	حضرتت	باشد	چون
خود	روی	وانمودی	که	سحر	هر
خود	سوی	کردی	جذب	هرسو	دل
را	روی	کردم	مهر	بی	رو
را	بوی	بد	گل	جز	من
من	روی	بر	کن	روی	در
من	سوی	رضوان	باز	گردد	تا
کن	آغاز	زدن	دم	حیبا	ای
کن	دمساز	حق	اسرار	دلهم	بر
حیب	ای	داری	ناز	بس	دانمت
نصیب	برهرکس	نیست	رویت		وصل
را	شوریده	دل	این	بنگر	لیک
را	ببریده	جهت	هر	از	سوی
نما	سلیمانی	تو	مورم		گرچه
نما	رحمانی	وصف	جودی		بحر
غمت	خرابات	در	خرابم		بین
مرحمت	از	من	شاهها	کن	لطف
کنی	سویم	تابشی	گر	ام	ذره
کنی	رویم		آسمان		آفتاب
نگر	می	حالم	آشفته	رهت	بر
نگر	می	مقالم	سوز	درت	بر
لبم	بندم	قدریم	بی	از	خواهم
دلهم	در	آرد	شور	مهتر	لیک
شاه	قدر	و	کجا	تو	عقل
راه	خاک	شو	شه	بهر	عشق
تو	روی	بر	قدم	یک	گذارد

گر	نماید	روی	یک	دم	سوی	تو
مهر	گردی	عالمی	عالمی	روشن	کنی	کنی
بحر	گردی	عالمی	گلشن	کنی	کنی	کنی
من	چه	آرم	وصفت	ای	شهِ بر	زبان
چون	نمایم	مدحت	حُسنت	بیان	مضطفی	مضطفی
مرتضی	را	در	تو	می	بینم	ظهور
اوصیا	را	در	تو	می	بینم	نور
اولیاء	را	در	تو	می	بینم	کمال
آنچه	در	آن	جملگی	بودی	نهان	نهان
جملگی	از	حضرت	آری	عیان	پیداستی	پیداستی
آیه	نور	از	رُخت	برپاستی	جمله	جمله
مجملا	گویم	من	این	شیرین	کلام	کلام
مدح	تو	در	هر	کلامی	ناتمام	ناتمام
هرکه	خواهد	حق	مدحت	در	رقم	رقم
آورد	مجنون	بود	جفّ	القلم	هست	هست
هست	حق	مدح	تو	چون	ذوالجلال	ذوالجلال
آنت	ما	اَثَبْت	نَفْسَك	فِي	الجَمال	الجَمال
آری	از	حق	وعده	داریم	این	چنین
فرش	گردد	از	تو	چون	عرش	برین
به	زمین	چون	تو	بحق	برخاستی	برخاستی
عدن	و	رضوان	جنت	المأواستی	عدن	عدن
هرشب	از	نور	توروشن	همچوروز	به	به
هست	آن	شام	از	تو	باشد	دل
آی	تا	بینیم	دل	ز	نور	نور
آی	مه	زیبا	تو	ما	را	شاد
آی	و	عالم	را	ز	عدل	آباد
با	غم	هجر	تو	من	شادم	کنون
تا	رخ	زیبا	ز	غیب	آری	برون
چونکه	حسن	در	جهان	پیدا	شود	شود
هرکه	بیند	واله	وشیدا	شود	شود	شود

دست	لطف	چون	به	سرها	آوری
ظلمت	هر	جهل	از	دلها	بری
روح	ما	عقل	وحی	آمیز	کن
چشمه	حکمت	در	آن	لبریز	کن
ای	من	ای	شه	من	انتظار
بهر	تو	کرده	دل	بی	قرار
کی	شود	بینم	که	عالم	تمام
بهر	نشر	امر	حق	کردی	قیام
کی	شود	بینم	که	ذکرت	بلند
در	همه	آفاق	آن	را	بشنوند
مهدی	قائم	شدش	وقت	ظهور	تا
شود	عالم	از او	امن	از	شُرور
کی	شود	بینم	لِوَاء	نصرتت	کی
هست	برپا	گشته	ظاهر	قدرتت	کی
شود	بینم	به	تخت	و	بارگاه
چون	سلیمان	در	جهان	هستی	توشاه
جنّ	و انس	و	وحش	وطیرت	بندھوار
در	همه	آفاق	عالم	بی	شمار
کی	شود	بینم	که	بحر	و بر
حکم	تو جاری	است	بر	جنّ	و بشر
کی	شود	بینم	رخت	از	هر کجا
هست	پیدا	بهر	ما	در	هر کجا
کی	شود	بینم	زمین	از	فسق
پاک	باشد	گشته	پر	از	کفر
کی	شود	بینم	کشیدی	از	صدق
ذوالفقارت	را	ز	بهر	انتقام	کی
شود	بینم	که	برقش	شعله	ور
گشت	و	زد	بر	خرمن	شَرَر
کی	شود	بینم	که	بهر	کربلا
دادخواهی	می	نمائی	ای	شها	کی
کی	شود	بینم	که	آری	مرهمی
بر	دل	پر	ریش	اولاد	نبی
انبیا	بر	مقدمت	در	انتظار	کی

اولیا	بودند	بهرت	بی	قرار
این	بشارت	ها	فرجها	جملگی
وحی	آمد	از	بر	جملگی
تا	قرآن	وحی	شد	مصطفی
شرح	آنها	پس	رسید	اوصیا
ذکر	آنها	جمله	در	صحیح
کشف	آنها	گشت	بر	صریح
منتظر	هستیم	ما	اهل	یقین
مقدمش	بر	ما	شده	الیقین
در	کلام	«فَانتَظِرُوا»		نظر
امر	بر	این	انتظارش	نگر
از	خدا	خواهیم	بعد	هجر
زود	تابد	صبح	وصلش	مهر
مهر و هجرش	گشته	دردل	نور	ونار
گاه	شادم	چه	لاله	داغدار
گاه	سوز	هجر	مدهوشم	کند
گاه	شمیمم	مهر	هوشم	آورد
گاه	همچون	بلبل	شوریده	حال
نال	دارم	بهر	با	ملال
گاه	همچون	سنبل	شوریده	ام
از	غم	محبوب	دور	ام
این	عجب	از	دیده	بود
لیک	در	دل	بس	بود
کاش	بود	از	بحر	ای
همچومن	داغش	به	دل	ای
از	غم	هجرش	جدا	شَرَر
در	غم	دل	پر	دگر
محنتش	در	دل	فزونتر	هزار
نال	ها	در	غیب	شمار
ز آنچه	بیند	فاش	از	فجور
ظلم	و	بدعت	از	شور
عفت	و	غیرت	نمانده	میان
مردو	زن	یکرنگ	و	عیان
		صورت	در	

رسمی	از	اسلام	پیدا	نیستی
اسمی	از	آن	آنها	چیستی
جمله	معدودی	زصد	یا	هزار
مانده	بر	اسلام	و	ایمان
هر	کدامین	پایبند	غم	شده
هریکی	با	صد	الم	شده
طعنه	از	اعدا	بر	آنها
هست	چون	نیش	عقارب	پر
جز	به	لطف	حضرت	باری
زندگی	راحت	بود	در	این
هست	ما	را	بس	شکایت
بر	در	پروردگار		ذوالجلال
با	همه	این	محنت	و
غیبت	حجّت	پس	از	فقد
قلت	اخیار	و	اهل	حق
با	هجوم	اهل	عدوان	شد
بیند	آن	شه	این	همه
آشکارا	دم	بدم	در	مرد
هست	مکشوفم	که	آن	شه
قلب	او	پر	غم	بود
باید	او	را	صبر	تا
سر	غیبت	از	خداوند	شود
هست	از	اوصاف	آن	شاه
خائف	و	مضطر،	طريد	و
با	مقام	مظهر	الله	نور
در	صبوری	هست	تا	وقت
چونکه	حکمتهای	غیبت	شد	تمام
جمله	محنتها	بیابد		اختتام
اولیا	در	امر	حق	با
بهر	او	هستند	همچون	خاک
بین	که	حق	اندر	عباد
امر	خود	را	گفته	هم
من	چسان	سوزم	ز	بهر
			این	حبيب



صبر	بر	این	فتنه	ها	گشتش	نصیب
بایدم	نالَم	بر	او	هر	روز و	شب
توأم	آید	عمر	با	رنج	و	تعب
سوزم	و	گویم	بهر	روز و	و	شبی
تا	به	کی	این	بار	محنتها	کشی
لیک	حمد	حق	که	بر	ماها	فرج
در	غیابش	داده	در	عین	در	حرج
مسجد	و	محرابها	چندین	هزار	وار	بهر
بهر	اهل	حق	بُود	آزاد	آفتاب	بین
بین	قبور	اولیا	چون	جناب	آن	جلوه
جلوه	گر	باشد	به	یمن	در	بین
بین	که	در	آفاق	باشد	در	فضل
فضل	اهل	بیت	عصمت	برعلا	عام	بین
بین	چسان	برمذهب	حق	خاصو	انتظام	در
در	جهان	پیوسته	دارند	چسان	میان	بین
بین	که	اندر	منظر	اعدا	در	مجمع
مجمع	احباب	آید	هزاران	از	کتاب	بین
بین	که	در	عالم	حساب	در	بین
بین	مدیح	حیدر	آمد	بی	اقتدار	بهر
بهر	که	عزّ	و	سلطنت	با	این
این	اهل	حق	چسان	شد	پدید	پیش
پیش	همه	از	یمن	آن	شد	تا
تا	از	عهد	او	کس	اینها	را
به	عهد	باب	آن	شاه	عسکری	اهل
اهل	حق	بودند	دائم	مختفی	دین	زین
زین	دو	هردم	هست	بر	آن	زحمت
زحمت	و	رحمت	بههم	دائم	قرین	در
در	ولایش	هر	که	با	شد	در
در	ولایت	رتبه	او	خاص	شد	بایدش
بایدش	در	گوش	هوشش	این	کلام	یاد
یاد	آرد	معنی	او	را	مدام	آن
آن	که	فرمودند	اندر	حزن	ما	بایدت
بایدت	با	حزن	باشی	دائما		

باش	شاد	ما	شادی	در	همچنین
باش	شاد	دل	بلبل	گلشن	به
جلی	شد	او	هرکه	حالت	دو
علی	با	ولایت	اهل	از	هست
مثال	بی	حبیب	این	با	هم
حال	و	قول	و	به	باشد
حزین	باشد	او	حزن	با	بایدش
قرین	باشد	حضرتش	با	فرج	در
جناب	آن	اولیاء	پس	سبب	زین
غیاب	در	دارد	مکت	جنابش	تا
شد	آماده	فرج	اسباب	گه	هر
خود	حال	راحت	سازند	حرج	از
آورند	یاد	مِحَنَّتَش	هم		هردمی
برکشند	دل	از	نالہ	حزنش	بهر
است	کربلا	شور	ز	اعظم	مِحَنَّتَش
نواست	و	شور	به	غم	زین
شَیْن	و	شور	دارد	آنچه	آرم
حسین	بهر	مسا	هر	و	صبح
فشان	خون	بارد	دیده	هر	از
فغان	و	شور	به	آرد	انس
دمی	هر	بارم	اشک	نالم	زار
غمی	هر	گردد	نیست	غم	این
شوم	رو	مه	اکبر	یاد	به
کنم	دلجو	اصغر	از	یاد	که
رشید	علمدار		عباس	ز	یا
شهید	شد	آرم	یاد	قاسم	ز
سحاب	از	باران	همچو	بارم	اشک
کباب	دل	را	عالمی	نمایم	تا
مرا	نبود	عجب	بازم	اگر	جان
مصطفی	بیت	اهل	دیدند		زانچه
اند	گشته	در	آغشته	لب	تشنه
اند	خفته	در	آشفته	لب	بسته
الحسین	بن	علی	بینم	شتر	بر

در غل و زنجیر با صد شور و شین  
 دختران مصطفی در رهگذار  
 چون اسیران تار و زنگبار  
 باز گویم کوفه و بازار عام  
 یا زمیحت خانه بازار شام  
 یا بنالم از خرابه زار زار  
 محنتش افزون بود از صد هزار  
 یا که زارم بر سر شاه شهید  
 زانچه بشنید و بدید او از یزید  
 آتش اندر خرمن عالم زخم  
 در زمین و آسمان شور افکنم  
 از غم کرب و بلا محنت سرا  
 گشت عرش و فرش و جنت در عزا  
 یا رب آن شاهنشاه خون خواه را  
 آر و مرهم نه دل پر آه را  
 یا رب از لطف از این غم و رهان  
 بر دل خسته دلان فتحی رسان  
 بین چسان اسباب غم آماده است  
 هرکه سر بر خاک غم بنهاده است  
 ظلم و جور از هرکسی بر هرکسی  
 هر زبونی گشته صاحب مجلسی  
 حکم کن بر اهل حق اهل ضلال  
 حکمران بر جور و باطل با جلال  
 هست بر ما ناگوار و ناپسند  
 بسکه از آنها صدا باشد بلند  
 گرچه ما در درگهت شرمنده ایم  
 زانچه نفس خویشان رابنده ایم  
 ناسپاسی گشته بس در ما پدید  
 حق نعمت گشته بر ما بس شدید  
 لیک یا رب یک حسین داریم و بس  
 بهر او نالیم و زاریم هر نفس  
 رحم فرما بهر آن شاه شهید  
 کن به حقش بر تو ما روسفید

بیش از این میسند عدوان سربلند  
 ظلم و کین بر ما حسینی ها کنند  
 باب فتح از حضرت مهدی به ما  
 باز فرما زود یا رب دائما  
 آخر ایمانی دگر بس کن سخن  
 بیش از این آتش به مرد و زن مزن

### اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت

در توجه به حضرت ولیّ الله اعظم امام مهدی قائم صلوات  
 الله علیه به اظهار شدت اشتیاق و ناله از فراق ایشان  
 سحرگاهی به ذکر روی جانان  
 ولیّ جسم و جان گشتم نواخان  
 چه کردی جلوه بر دل روی مهدی  
 بنالیدم که ماهی یا که مهری  
 به عشق روی زیبای تو ای گل  
 همی نالم همی خوانم چو بلبل  
 نمانده بر دلم دیگر قراری  
 شده روح از تنم دیگر فراری  
 زهر بستان بهر بستان پریدم  
 بهجرانت دل از عمران بریدم  
 گهی اندر هوا پرواز دارم  
 گهی اندر نوا صد راز دارم  
 شود روی گلت ای جان بینم  
 دو صد گل ز آن گل رضوان بچینم  
 دم وصلت هزاران حیف کم شد  
 غم رویت از این رو دم بدم شد  
 ولی صد شکر این نعمت گذارم  
 که روی دل سویت پیوسته دارم  
 یقین دارم که از عمر آنچه هستم  
 ز مهرت حاصلی بهتر نجستم  
 از این مهر است عاشق بر حسینم  
 دمدام بهر او در شور و شینم  
 به صبح و شام بر او ناله دارم

دارم	لاله	بسان	داغی	بدل
حبیبم	با	کرده	هم	همی
نصیبم	غم	حبیبم	سازم	چه
شام	هر	و هر صبح	کربلا	برای
آرام	هیچ	ندارد	گریه	کند
دین	شه	از خونین	روی	بیاد
خونین	اشک	بریزد	خود چشم	ز
بزارم	هم	من جهان	آن شاه	چو
آرم	یاد	شهیدان	از شاه	چو
شرارش	پر	های	بر ناله	گهی
بارش	اشک	چشمهای	بر	گهی
اکبر	بهر	زاری	زارم به	گهی
اصغر	بهر	سوگواری	در	گهی
شیرخواره	اصغر	که	آرم یاد	چو
پاره	پاره	شد کین	تیر حلقش	به
بمیرم	من	گر کم	بالله	بود
سیرم	یکباره	زندگی	از	دیگر
علمدار	شاه	آن بر	نالم	گهی
				گی
گلنار	اشک	قاسم	به ریزم	هی
وداعش	احوال	ز	آورم یاد	چو
داغش	ز	شد محشر	شور	توگوئی
جوانان	و	عزیزان شه	آن دید	که
قربان	گشته	عشقش	کوی در	همه
زاری	لاله	شد	کربلا	زمین
هزاری	چندین	چنان	رشک	شده
خالی	دید	گاهش	خیمه	بطرف
خیالی	جز	گلرخانش	از	نماند
مهجور	گشته	رویانش	ماه	ز
دور	او	لکن	او نزدیک	همه
دیدار	افکند	زنان	بر سو	بیک
پرستار	بی	بیابان	اندر	شوند
رسیده	چندان	داغها	یک	بهر

بصد	وحشت	همه	دلها	رمیده
زیک	سو	دید	لشکرگاه	اعدا
همه	بهر	ستم	کردن	مهیا
چو	دید	این	جمله	بنالید
که	عرض	و	هم	بلرزید
ندیدی	کس	دیگر	بهر	جوابش
نمودی	این	غریبی	دل	کیابش
پس	آن	شاه	بر	آورد
همه	اهل	حرم	را این	کرد
که	من	هم	به	دارم
شما	را	با	خدا	سپارم
چو	بشنیدید	این	حرف	بار
همه	جمع	آمده	بر	بار
همه	با	چشم	حسرت	ریزان
بدوران		شهنشاه		شهیدان
یکی	گرید	چنان	ابر	بهارى
یکی	نالد	که	داد	زارى
یکی	گوید	چنان	در	اعدا
گذاری	ما	غریبان	را	تنها
اگر	شرحی	از	این	سرایم
نماند	هوش	و	فکری	برایم
چو	یاد	آرم	که	شد
تو	گوئی	عالمی	زیر	شد
چو	بینم	صاحب	او	شد
تو	گوئی	عرش	اعظم	شد
همی	نالید	و	می	بهمی
به	فریاد		الظلیمة	الظلیمة
چسان	گویم	که	سوی	رفت
تو	گوئی	نه	فلک	گشت
زنان	دیدند		زین	واژگونش
بر	او	دیدند	یال	خونش
چنان	فریاد		واویلا	نمودند
که	گفتی	نفخ	صورستی	دمیدند

خداوندا	بغیر	از	تو	نداند
که	بر	مہجوران	چه	آمد
چو	دیدند	زنان	زار	مضطر
حسین	و	و	شمر	ستمگر
زبان	شو	و	نطق	بس
دیگر	زین	ماجرى	قطع	کن
بہشت	و	آسمان	و	عرش
جهان	و	ہرچہ	در	فرش
نبودى	گر	بنای	عہد	مہدی
نماندى	هیچ	دیگر	حی	مرئی
چه	گویم	آتش	شعله	ور
میان	خیمہ	جان	در	شَرَر
چو	یاد	شوم	آن	نالہ
بباید	پارہ	سازم	جامہ	ہا
از	آن	محشر	دیگر	بپا
چو	کوفہ	رفتن	آنها	بنا
چو	بر	مقتل	عبور	آن
بیفتادى	شدى	چون	جسم	بی
سر	ہر	نکش	یک	دل
تو	گفتى	در	قیامت	زلزل
در	آخر	جملہ	را	با
جدا	کردند	با	صد	شور
ہمہ	رفتند	با	صد	سوز
ندید	این	ظلم	کس	از
ہمہ	خستہ	شکستہ	بالشان	بود
ہمى	گویان	زبان	حالشان	بود
اگر	دردم	یکی	بودى	چہ
اگر	غم	اندكى	بودى	چہ
اسیرى	و	فراق	یار	جانی
خدایا	سیرم	از	این	زندگانی
بہ	فکر	این	اسیران	چند
سزد	تا	اشک	خونین	من
هنوز	این	نالہ	من	سرنیامد

که دل در فکر کوفه بودن آمد  
 نه بتوانم کنم شرحی از این غم  
 چسان گویم چسان از آن بنالم  
 که در بازار عام آنها چه دیدند  
 چه حرف از ابن مرجانه شنیدند  
 چو یاد آرم سر شاه شهیدان  
 به نی چون ماه تابان شد نمایان  
 بیاید سر چنان بر سنگ کوبم  
 چنان گردم که جان در تن نبودم  
 ولی آن پس که بنتُ المُرْتَضی زد  
 به محمل سر که خون از آن درآمد  
 به هنگامی که بر نی دید تابان  
 سر شه را چنان مهر درخشان  
 بطرف کربلا چون دید پیکر  
 بنالیدی ولی نشکست او سر  
 ولی بر نی چو دید او روین  
 چنان سرزد که مویش گشت خونین  
 چو بینم بر شتر سجاد در شام  
 به چشمم روزروشن می شود شام  
 از آن آقای بیمار این شکایت  
 ز شام شوم گردیده روایت  
 اگرچه جسم و جانم مبتلا بود  
 نگاهم لیک هر سو صد بلا بود  
 اگر از پیش رو بودم نظاره  
 همه بودند با چنگ و نقاره  
 برای احترامم قوم شامی  
 زدندی کف به کف از روی شادی  
 همی گفتند با رقص و شماتت  
 که اهل حق نباشند این جماعت  
 زهر سوی دیگر می گشت رویم  
 ز صد محنت که می دیدم چه گویم  
 به هر مَحْمِلِ زنان زار و مضطر  
 میان مردمان شوم ابتر



چو	می	کردم	به	سوی	آسمان	رو
سر	بابم	بدیدم	روی	بر	روی	رو
چه	گویم	من	قلم	از	کار	افتاد
زبانم	دیگر	از	گفتار	افتاد		
یقین	دارم	که	از	این	جور	امت
بر	احمد	شد	مصیبت	خانه	جنت	
چو	رو	اندر	خرابه	یک	دم	آرم
به	خود	سوزم	دوصد	ناله	بر آرم	
چو	یاد آرم	ز	رأس	شاه	مظلوم	
یزید	و	چوب	آن	ملعون	میشوم	
به	طشت	زر	چو	دید	آن	شاه
به	خود	لرزید	از	آن	عرش	اعظم
چنان	آه	شَرَر	بارم	بر آید		
سِرَد	جانم	ز	تن	زین	غم	در آید
به	محشر	گر	نبود	این	دادخواهی	
فنا	می	گشت	از	مه	تا	به
نه	بتواند	زبان	گوید	چه	ها	کرد
به	آل	مصطفی	از	ظلم	بی	حد
چه	گویم	من	از	آن	بدتر	ز
ز	ظلمش	اندر	آن	مجلس	به	سجّاد
نبودش	گر	سنان	بر	قلب	آن	شاه
ز	چوب	خیزرانش	آه	و	صد	آه
اگر	زخمی	نزد	بر	جسم	زارش	
بُدی	زخم	زبان	چندین	هزارش		
زظلم	کربلا	تا	شام	میشوم		
هزاران	بود	بر	آن	شاه	مظلوم	
ولی	آمد	بر	آنها	ز آن	ستمگر	
هزاران	ها	هزاران	ها	برابر		
همین	تقریر	از	آن	آقای	بیمار	
به	نقل	محکمی	آمد	در	اخبار	
زنم	دم	گر	از	آن	ظالم	از
رسد	برقلب	ز	زهر	آن	دوصد	این
بیندم	لب	دیگر	از	این	شکایت	

امان زین دادخواهی در قیامت  
 خداوندا تو بر هر کس پناهی  
 رسان مهدی نماید دادخواهی  
 تو ایمانی چو مهدی هرشب و روز  
 به ذکر کربلا می باش و می سوز

### شکوای از فراق حضرت

تجدید مطلع بر وجه اوسع در توجّه به حضرت ولیّ الله  
 اکرم و حجّت الله اعظم شاهنشاه عالم امام مهدی قائم  
 صلوات الله علیه وسلامه الاتمّ در اظهار اشتیاق و شکوی از  
 فراق و تشکر از عنایات ملوکانه و عطیّات عطوفانه نسبت  
 به صاحب اقدس آن باب الله رحمت و معدن رأفت  
 و عطوفت

آمدم	ز	الطاف	غیبی	از	خدا
واجبم	شد	صد	هزاران	شکرها	
بابی	از	رحمت	به	برگشود	
بر	مزید	آنچه	بیش	از	بیش بود
نیم	چشمم	رفت	لختی	سوی	خواب
از	حبیبم	ناگهان	شد	فتح	باب
روح	عالم	مهدی	قائم	لقب	
کز	فراقش	آمده	جانم	به	لب
حسّ	آوازی	به	گوش	دل	رسید
بر	دلّم	روحی	ز	رضوان	بر
پس	خرامان	سوی	آن	گشتم	روان
باهزاران	وجد	و	بس	شادی	کنان
جلوه	بنمودی	ربودی	آن	نگاه	
دل	پسوی	روی	خود	بردم	قرار
نزد	حسّش	هرچه	بودی	محو	شد
بی	هشتم	کرد	از	شمیمش	شد
نطق	من	در	مدح	رویش	شد
همچو	بلبل	با	گلش	دمساز	شد
لب	گشودم	در	نواخوانی	شدم	
هم	سخن	با	یار	جانی	آمدم

کی	شه	خوبان	مه	عالم	فروز
از	فروغت	هر	شبهم	چو	روز
تا	به	کی	در	غیبی	نهان
روی	خوبت	بسته	ای	بر	عاشقان
بین	چه	دلها	بسته	زنجیر	تو
بین	چه	جانها	خفته	و شبگیر	تو است
چشمشان	چون	ابرمی	بارد	به	فرش
نالہ	شان	از	هجر	باشد	تا
ای	مه	دلبر	دلہ	را	برده
رخ	نمودی	زنده	کردی	مرده	ای
بہ	چه	جذابی	ز	دلها	می
بہ	ز	مغناطیس	از	جا	می
هر	دلی	شد	جلوه	گر	بر
اختیار	از	او	ببردی	یک	جهت
مهر	تو	شد	روح	اندر	جان
لیک	هجرت	برده	روح	از	جان
مهر	و	هجرت	چون	به	دل
رحمت	و	زحمت	قرین	هم	توأم
چند	گویم	بی	قرارم	ای	حبيب
چند	گویم	درد	دارم	ای	طیب
گر	ببندم	لب	ز	شکوی	کردنم
روح	را	بینم	که	در	جان
گویم	آخر	ای	عزیزا	تو	شهی
گر	بشر	هستی	ولی	رشک	مهی
جمله	ما	در	خاک	راحت	بنده
بهر	فرمانت	همی	تا	زنده	ایم
لیک	با	مهر	تو	چون	سازیم
چونکه	با	هجر	تو	می	سوزیم
نیست	عاشق	را	به	حال	خود
او	همی	نالده	به	نزد	پرده
رحم	آور	بر	دل	مهجور	من
مرهمی	نه	بر	دل	مجروح	من
اهل	دانش	عیب	نگذارند	هیچ	

بهر	عاشق	گر	ز عشق	آید	بیچ
لیک	گویم	من	کجا	سرور	کجا
من	کجا	و	عاشقی	دلبر	کجا
این	کرامت	در	خور اهل	وفا	است
ترک	جان	در نزد	آنها از	جفا	است
هر	که قید	جان،	غُل اندر	گردن	است
عشق	بازی	بچه	بازی	کردن	است
عاشق	آن	باشد	که در	میدان	عشق
خود	نبیند	نزد	معشوقش	ز	صدق
عاشق	آن	باشد	زیک	جان	باختن
شرمش	آید	سوی	میدان		تاختن
خواهد	او	را	صدهزاران	جان	بُود
هر	دمی	صد	مثل آن	قربان	کند
لیک	چونش	نیست	یک	جان	بیشتر
عذرخواهان	گشته	بیش	از		بیشتر
ارمغان	با	شوق	و صد	وجد	آورد
بر	در	معشوق	جان	خود	نهد
در	طریق	عشق	دیگر	رمز	هست
فهم	آن بر	اهل	دانش	فرض	هست
نزد	شاهان	مور	قربانی	چه	سود
نزد	خوبان	زشت	سامانی	چه	سود
بهر	آنها	ابر	گوهر	بار	کو
بهر	آنها	گنج	پر	اسرار	کو
من	که نی	دانه	که رسم	عشق	چیست
چونکه	بتوانم	به	راه	عشق	زیست
جان	من	باشد	همی	کمتر	مور
شرم	آرم	مور	آرم	در	حضور
گر	کنم	زین	راه	من	نظر
بسکه	مشکل	هست	طی	این	سفر
خادمی	بر	درگهش	آسان	تر	است
لیک	در این	راه	رمز	دیگر	است
خدمت	شاهان	نه	هرکس	را	سزد
جز	شمیمی	از	وفا	از	وزد

اعتکاف	شرط	ز	شاهان	در	بر
کفاف	با	و	عفاف	با	بودن
تافتن	یکسر	اغیار	از	روی	
یافتن	قناعت	شه	عطای	بر	
مستدام	بیارد	خدمت	بر	روی	
مستدام	بکوشد	شه	رضای	در	
او	ناید	ملالت	در	ملامت	از
او	از	گردد	شه	امر	قائم
عمل	در	استقامت	را	او	باید
خلل	خود	جهد	بهر	نیابد	تا
معاش	در	فسادی	را	او	رسد
اغتشاش	ناید	هیچ	را	او	قلب
جاه	و	عز	دید	اگر	بیگانه
شاه	درگاه	از	قلبش	رُباید	نا
بُود	پایان	شه	امر	در	حاصلا
دهد	جان	چه	اگر	جاری	شود
حقیر	مور	چون	مهجور	این	لیک
منیر	بدر	جهان	شاه	ای	گوید
حضرتت	عاشقان	و	کجا	من	
درگهت	خادمان	و	کجا	من	
اولیا	و	انبیا	عاشقانت		
ها	پروانه	چون	هستند	فدا	جان
است	تو	دربان	باعصا	موسی	همچو
است	تو	فرمان	بنده	جبرئیلت	
عزیز	ای	گیرم	پیش	گدائی	پس
ریز	اشک	باشم	پیوسته	رهت	در
داشتن	مسکین	هست	سلطان	شان	
داشتن	شیرین	مدح	سلطان	بهر	
بود	زیبا	بس	ز	شه	چون
شود	زا	شیرین	حرف	مسکین	نطق
آورد	گوئی	مدح	روئی	خوب	
شود	شیدا	گل	نزد	بلبل	همچو
دلخوشی	با	بین	گلستانش	در	

در	خزانش	بین	بحال	خامشی
زین	سبب	پیوسته	سوی	تواست
مدح	شیرین	در لبم	روی تو	است
نیستم	شاعر	ولی	مهر	آوری
بهر	تو	آورده	مدحت	گری
حین	زبانم	را	مدحت	بازبین
با	دم	روح	دمساز	بین
وصف	روی	گل‌عذارت	می	کنم
مدح	موی	مُشکبارت	می	کنم
بلبل	و گل	شد به	باغ	تو
رُوح	مشکین	میوزد	از	تو
نطق	شیرین	تو	بلبل	شد
جلوه	حق	بر	رُخت	شد
این	دو	با	خوشت	چنتم
دائم	از	یاد	رخت	لذتم
رُوح	جنت	هست	دائم	دلَم
دائما	زین	رُوح	او	دلَم
حال	خود	را	نیاز	ام
بر	درت	بی	و ساز	ام
گویم	ای	شه	برتری	کیمیا
او	طلا	سازد	مس	هرکیا
کن	نظر	برخاک	ره	شود
بهر	هر	زیبا	رخی	شود
سالها	من	خاک	راحت	ام
منتظر	بر	یک	نگاهت	ام
کن	مرا	زر	تا	شوم
کن	نظر	بر	هر	شوم
آفتابی	ذره	را	می	پروری
تا	قرین	آفتابش	می	بری
التجا	دارم	به	لطف	شها
مور	خود	از	پایمالی	رها
زرّه	ات	در	منظر	گذار
تا	شوم	از	پرورش	وار

دیگرا	عذر	آورم	در	نزد	شه
هم	تمنا	آورم	از	لطف	شه
با	زبان	عجز	و	حال	انكسار
گویم	ای	شاهنشہ	با	اقتدار	
آفتاب	اندر	وجود	خود	به	نور
هست	عالی	هرکجا	دارد	عبور	
آینه	چون	کوچک	آید	بسط	او
کوچک	آید	مهر	با	حشمت	در او
هرچه	باشد	او	به	بسط	خود
همچو	خورشید	اندر	او	آید	رفیع
دیگرا	در	لوح	چون	باشد	صغیر
کوچک	آید	نقش	انسان	کبیر	
گویم	ای	مهر	دوعالم	نیست	مهر
نزدنورت	جز	چو	نجمی	در	سپهر
لیک	هر	دل	لوح	او	کوچک
نور	تو	در	او	چنین	اندک
زین	سبب	عرفان	او	گردد	ضعیف
زان	جهت	قدرش	نخواهد	شد	شریف
ای	شها	گر	بر	نگینی	رو
همچو	بسط	هر	دو	عالم	او
یک	نظر	فرما	ز	لطف	ای
تا	که	بسط	آید	به	لوح
جلوه	حسنت	بینم	بس	جسیم	
قدر	عرفانم	از	آن	گردد	عظیم
هرچه	در	دل	جلوه	ات	بهتر
صد	دوچندان	با	حلاوت	تر	شود
بسط	دل	پس	هرچه	به	نقش
هرچه	آن	به	پس	به	دل
پس	گر	آری	یک	نگاهی	بر
می	شود	حل	صد	هزاران	مشکلم
التذاذ	مهتر	آرد	در	جانان	
صد	جانان	اندر	جانان	اندر	
هرچه	دارم	هم	کنون	نور	و
					ضیا

نیست جز از جلوه تو ای شها  
 هرسرو سامانم از سامان تو است  
 برسرهرخوان که باشم خوان تو است  
 لیک ای شه بهتر از مهر تو ام  
 حاصلی در عمر خود نابرده ام  
 روح من بی مهر تو بی جان بود  
 جسم را هر لذتی از جان بود  
 بلکه در جنت اگر مهرت نبود  
 از یقین دانه که جز زحمت نبود  
 تا دلم از مهر تو روشن شدی  
 این جهان برمن دو صدگلشن شدی  
 چونکه با تو آشنائی کرده ام  
 از خدا دائم خدائی دیده ام  
 جلوه او بر دلم از مهر تو است  
 کشف سرش بردلم از چهرتو است  
 حاصل از مهر تو دارم حیات  
 نیستم با مهر تو دیگر ممت  
 روح را چون گشت حاصل زندگی  
 دارد از این زندگی پایدگی  
 چون بیارم شکرحق را بر زبان  
 کرده مهتر را به جان من نهان  
 گر شود هر موی من چندین هزار  
 نطق آرد صد هزار اندر هزار  
 شکر این نعمت نماید تا ابد  
 حق حمد یک دمش کی می شود  
 بهتر از بهتر در این نعمت که بود  
 بر دلم یک باب اعظم برگشود  
 ز آن که مهتر تا به دل بسپرده ام  
 راه بر کوی حسینی برده ام  
 چون به کویش رخس همّت تاختم  
 در اقامت بار خود انداختم  
 که پاران من حسینی گشته ام  
 آنه نور لعینی گشته ام



زین	سبب	قطع	از	علايقها	شدم
رو	به	ابواب	حقايقها	شدم	
بهر	او	توأم	غم	هستم	همی
همدم	رنج	و	در	هر	دمی
زآنکه	او	گشتی	به	هر	مبتلا
در	زمین	پر	بلاي	کربلا	
آنچه	بتوان	دید	یا	بتوان	شنید
از	الم	بر	کلّ	عالم	بدید
من	چه	گویم	از	غم	دین
آنکه	از	حزنش	دو	عالم	حزین
بهر	او	ارضی	و	سما	بگریسته
هرچه	بد	غیر	از	خدا	بگریسته
نیست	واجب	را	روا	گر	شور
ممکناتش	کرد	گریان	بر	حسین	و
در	عزایش	انبیا	حیران	بُند	شدند
ناشنیده	کربلا	گرین	که	آوردی	لب
اسم	او	هریک	گریه	کردی	بی
دل	شکسته	و	مرتضی	زهرها	چسان
مصطفی	را	می	توان	کردن	بیان
حزنشان	غم	در	اوصیاء	طاهرین	
شرح	توان	گفتن	چنان	است	و
چون	قائم	کنون	هر	صبح	و
حضرت	دارد	گریه	بهر	او	شام
سخت	چندان	ریخته	بر	آن	مدام
اشک	خونین	از	دو	چشمانش	شهید
آب	کلام	حضرتش	فکرت	نما	چکید
در	بَدَل	الدَّمْع	قرین	شد	دما
اَبْکِیْن	که	مهر	او	با	دلم
من	شود	از	او	شوم	زغم
چون	همناله	گردم	روز	و	شب
بایدم	حبیبم	حضرت	مهدی	لقب	با
با	یاد	آرم	زناله	کردنش	گاه

گاه	دیگر	پیش	دشمن	رفتیش
پس	بریزم	اشک	باشور	شین
نالَم	و	گویم	مظلومم	حسین
گاه	یاد	آرم	چه دید	تشنگی
سیر	یکباره	شوم	از	زندگی
گاه	یاد	آرم	اصغر	خوار
بُرد	نزد	لشگرش	با	زار
هر	چه	گفت	آب	نداد
نالَه	کرد	و	کس	نداد
گر بنالَم	چند	تا	بی	شوم
گر	بزارم	چند	تا	شوم
کم	بود	این	عالمش	فدا
بلکه	صد	چندان	فدا	روا
یاد	چون	از	شبه	آورم
جان	فدایش	شاهزاده		اکبرم
مصطفی	را	بود	مِرآت	تمام
در	و	در	و	کلام
گر	ز	رفت	و	کارزار
دم	زنم	حیران	شوم	زکار
من	چه	گویم	چون	زین
گوئیا	عرش	برین	شد	زمین
چون	توان	گفتن	که	چون
دید آن	شاه	همچو مصحف	آن	جسم
گوئیا	بر	خاک	دید	چاک
صیحه	زد	گفتا	عَلَى	مصطفی
روی	بر	رویش	نهاد	از
آنچه	نتوان	گفت	آن	را
شرح	این	غم	گر	نمایم
جای	دارد	گر	شود	سوزان
نالَم	و	گویم	که	یا
اَشْفِ	مِنْ	قَائِمِنَا	صَدَرَ	ربِّ
گر	دمی	در	فکر	خود
حضرت	عباس		میر	یاد
				محتشم

از	تنم	خواهد	روان	گردد	روان
آتشی	افتد	به	مغز	استخوان	
ز آنکه	او	بر	حسین	پناه	
قتل	او	هم	شکستی	شاه	
چون	بدیدش	بر	زمین	قرار	
در	دل	در	وجه	الانکِسار	
مرتضی	را	بود	مرآت	جلی	
هرکه	دیدش	گفتیش	دیدم	علی	
چون	قمر	ماه	بني	بدی	
چون	پدر	در	بندگی	بدی	
در	جبینش	بود	آثار	سجود	
همچنان	سجّاد	پینه	می	نمود	
مرتضی	آن	سان	که	مصطفی	
بود	میر	و	هم	لوا	
بود	قائم	از	علی	نبی	
گشت	از	او	جهان	جلی	
بهر	شه	هم	اباالفضل	اینچنین	
میر	کلّ	صاحب	لوا	المتین	
بودن	صاحب	لواء	شاه	میر	
معنیش	باشد	که	آن	وزیر	
در	دو	عالم	این	مستطاب	
هست	ثابت	از	برای	جناب	
نی	همان	صاحب	عَلَم	کارزار	
باشد	این	اندر	خور	سوار	
بین	که	قتل	این	لوا	
چون	نماید	دل	شکسته	را	
زین	سبب	شد	محنت	شدید	
شرح	نتوان	داد	در	شنید	
من	که	بتوانم	که	خود	
آورم	ذکرش	نه	در	خود	
آنکه	ذکرش	آورد	صد	شین	
صد	هزاران	وای	بر	حسین	
گر	ز	قاسم	یاد	سخن	

شاهزاده	مُمْتَحَن	ابْنُ	الْحَسَن
شور	محشر	گردد	در زمین
محنتش	بس	شد	بر شاه دین
چارده	ساله	رُخَش	بدر تمام
مجتبی	را	هم	مرآت تام
چون	بیامد	نزد	شاه کربلا
اذن	خواهد	شد	از شه صدا
نعره	ازدل	برکشید	آنگاه سخت
تاکه	غش	عارض	شدش مدهوش
غشوه	باشد	همچه	خواب اندر
جسم	بی	حس	لیک روحش
چون	الم	شدت	کند آرد شرر
از	شرر	در	جسم می آرد اثر
ضعف	آرد	از	بدن حس را برد
غشوه	باشد	این	بهر کس گر رسد
لیک	روحش	پاک	باشد از عیوب
هست	آن	دم	نیز علام الغیوب
بایدا	باشد	نبی	و هم امام
آیت	آور	هم	بشر باشد تمام
ز آن	یکی	گویند	حکمش از خدا
زین	دیگر	گویند	نبود او خدا
شاهزاده	پس	بدست	و پای شاه
بوسه	داد	و شه	ندادش اذن راه
گفت	هستی	تو	یگانه یادگار
از	حسن	چون	بینمت در کارزار
حاصلا	بس	التجا	کردی بر او
اذن	رفتن	از	عمو آمد به او
من	چه	گویم	چون بسوی رزم گاه
رفت	آن	شه	زاده با روئی چو ماه
کارزاری	سخت	با	لشکر نمود
حیرت	آور	شد	ز کی جنگ آزمود
با	لب	تشنه	تن خسته به جنگ
رزم	گه	را	کرد بر کفار تنگ

می برد می زد و می کشت و عزرائیل هی  
گر بُرد در آتش از آنها پی زی  
جمله را یک دم بذل جان بس مستقیم  
او همی کشت ولی بودی به وجد  
بذل جان بر شه نماید در نبرد  
آه از آن گاهی که آمد بر سرش  
ضربتی ز آن سرنگون شد پیکرش  
بر زمین درخون خود غلطان شدی  
بر حرم رو کرد و بس نالان شدی  
کی عمو فریاد رس گشتم شهید  
زود آ قربانیت را بین وحید  
من چسان زین ماجررا شرحی دهم  
شاه را زین غم چسان شد پشت خم  
دم ببندم من کنم صد شور و شین  
نالم و گویم که مظلومم حسین  
بار الها دادخواه بی کسان  
دادخواه شاه مظلومان رسان  
هر دل مجروح را مرهم نهد  
مجتبی را تسلیت از غم دهد  
گر بیارم بر زبان یک یک تمام  
شرح حال کربلا تا اختتام  
دیدن نعش عزیزان دم به دم  
یا وداع شاه بر اهل حرم  
یا رخ گلگون ز خونش روی خاک  
گشته چون اوراق مصحف چاک چاک  
یا ز اسب شاه خیمه رفتنش  
یا به فریاد الظلیمه گفتنش  
یا ز آتش بردن اندر خیمه ها  
یا ز غارت کردن آل عبا  
یا ز گعب نیزه ها هر تن گبود  
تازیانه خوردن از قوم عنود  
یا سر نعش عزیزان و زنان

کسان	بی	آن	بردن	اسیری	یا
حساب	بی	ظلم	شام	کوفه	سوی
شراب	بزم	و	رفتن	خرابه	یا
بازارها	سر	و	سجّاد	ز	یا
آزارها	بس	و	زنجیر	و غل	در
زیاد	ابن	مجلس	کوفه	ز	یا
زیاد	ظلم	دیدن	و شام	ز	یا
یزید	ظلم	از	شام	به بزم	یا
شنید	چه	دید	چه	توان گفتن	کی
سنان	دست	سنان	بر	شه	یا
کنان	شادی	زنان	کف	حضورش	در
تمام	ظلم	و	خولی	تنور	یا
شام	راه	اندر	راهب	به دیر	یا
درخت	شاخ	و	دروازه	دَر	یا
سخت	سخت	جفایش	سنگ	زدن	یا
بردنش	اطفلان	نزد	خرابه	یا	یا
آزردنش	خیزران	چوب	ز	یا	یا
کند	راکد	را	فکر	آرد	حیرت
کند	فاسد	را	عقل	آرد	دهشت
بلا	و	کرب	غم	گویم	مجلا
مصطفی	آل	فضل	چون	آن	باشد
اقلامها	اشجارها	شود	گر	یا	گر
آبها	تمام	آید	مداد	هم	هم
شوند	کاتب	ملک	هم	و وجنّ	انس
آورند	لوح	زمین	در	آسمانها	آسمانها
غم	و فضل	آن	شود	فانی	جملگی
رقم	اندر	جملگی	ناید	هیچ	هیچ
نهاد	در	افتد	آتش	به بندم	لب
معاد	تا	باید	شرح	گشایم	گر
نوا	در	قائم	چو	ایمانی	باش
				تا دم مردن بذكر نینوا	تا دم مردن بذكر نینوا

## مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرین خود...

قصیده مدحیه قائمیه راجع به مقام جامعیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه همه کمالات آباء طاهرین خود علیهم السلام را که در این حدیث شریف «قائمهم ظاهرهم و باطنهم» اشاره به آن گردیده است و هم راجع به مقام فجر بودن ایشان است در تفسیر این رقیمه کریمه «والفجر و لیال عشر» و بیان آنکه فجر فرج برای اهل حق به ایشان طلوع کرد و توضیح معنای آن اندلیب آسا نواخان گشته ام بلبلم بر شاخ گل بنشسته ام گر هزاران گویم از دستان خود هر دو عالم سازم از مستان خود لیک ازیک دم ز شور مَسْتِیم رفته ام از فکر و شور هستیم یک دمی در نغمه و شور و نوا بر گل خود می شوم مدحت سرا آن گل از بستان احمد بردمید صد هزاران ها گل از آن گل دمید روی او رشک گلستان بهشت بوی او چون مشک و ریحان بهشت رویو مویو بوی او چون احمد است اسم او همچون محمد احمد است مهدی عالم امام منتظر قائم آل محمد مُسْتَر مجید او گوی خداوند کشید او صنعش چنین نقشی مرتضی دانش مصطفی و انبیا اندلیبانش به بستان انبیا عالم آرا حضرت قائم بود عرش پیما حضرت قائم بود از خدا او باب رحمت آمده

احمدی	رو	حیدری	سطوت	شده
فاطمی	طلعت	حسن	رو چون	حسین
شور	حسنش	پر	نموده	مشرقین
زهد	سجّادی	و	علم	باقری
صادقی	حکمت		سخاوت	کاظمی
رضوی	حجت		جوادی	مرحمت
نقوی	رفعت		حسنی	مکرمت
آنچه	بُد	در آن	همه در او	همه
ظاهر	و	باطن	نماید	از همه
روی	او	بس	دلبر	دلربا
خوی	او	بس	گلشن	دلگشا
لیک	بر	هر	دل که	شد آئینه وار
در	صفتش	آشکار	است	آن گلعذار
مهر	او	چون	نور باشد	بهر دل
حسن	او	جلوه	نماید	ز آن به دل
در	هوای	روشن	و	آئینه پاک
حسن	آن	شه	چند	گردد تابناک
دل	صفا	ده	او	مهر را در دل آر
تا	ببینی	حسن	حق	خورشید وار
چون	سکندر	شو	که	شد آئینه ساز
رنج	بر	اندر	ریاضت	سوز وساز
تا	دلت	دائم	شود	دلبر نما
به	چه	دلبر	زاده	ای خبیر گشا
مهر	او	خبیر	گشائی	می کند
چهر	او	حیدر	نمائی	می کند
او	چو	بینی	حسن	احمد دیده ای
جلوه	حق	از	محمد	دیده ای
این	جهانی	باغ	رضوان	در دلت
در	نهانی	روح	و	ریحان در دلت
ماه	معراجی	و	عرشی	می شوی
بر	دل	خود	راز	حق را بشنوی
کشف	خواهی	دید	اسرار	علوم
روح	خواهی	دید	شد	بحر العلوم



در ریاضت صبر می آور بدست  
 تا که در دست تو وقتی هست هست  
 تا رود از روح تو هر تیره گی  
 حاصل آید بهر او تابندگی  
 قول قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّىٰ ببین  
 بعد قول خَابَ مَنْ دَسَا چنین  
 هست در این تزکیه مقصد به ما  
 از صفا دل را کنی دلبر نما  
 آئینه چون صاف شد بینی تورو  
 حسن رویو حسن خویو حسن موی  
 سوره والعصر را آور به ذکر  
 در نظر آر و نما تو خوب فکر  
 هرکه ایمان دارد و صبر و صلاح  
 نیست خاسر هست از اهل فلاح  
 هست در آن آنکه انسان در زیان  
 باشد او جز مؤمنان و صالحان  
 هرکه از آنها است اهل توصیه  
 بهر حق و بهر صبر و حوصله  
 بین چسان بهر سعادت یافتن  
 فرض باشد صبر بر حق داشتن  
 بین چسان تأکید بر از حق آمدی  
 توصیه بر صبر بهر هر کسی  
 تا که اهل حق مدد بر یکدگر  
 بهر امر صبر کرده مستمر  
 توصیه بر حق و بر صبر این مقام  
 حق امام و صبر بر امر امام  
 لیک می دان این بشارت از خدا  
 گشته ثابت از امامان هدی  
 بهر اهل حق بود از حق فرج  
 از امام مهدی اندر هر حرج  
 یک فرج آن دم که آید اذن حق  
 تا کند در جمله عالم نشر حق  
 یک فرج هم بود از مولود او

او	موعود	وعده	آید	سر	تا
بین	والفجر	سوره	اندر	فجر	فجر
چنین	این	در آن	تفسیر	یک	گشته
شود	طالع	چون	صبح	فجر	همچو
دمد	می	کم	است	خورشید	نور
ظهور	او	قرص	بهر	آید	تا
زنور	پُر	نماید	می	را	عالمی
تار	تاریک	شب	ساعت	این	نیست
نهار	نور	چنان	روشن	بود	نه
دمید	بر	هم	فرج	فجر	همچنین
رسید	مهدی	مولد	مقام	چون	چون
سخت	تاریک	بُدی	حق	اهل	بهر
برفت	سختی	آن	مهدی	یمن	بهر
مبین	گشتی	فرج	نور	افق	از
ظالمین	از	دم	به	دم	رفت
آمده	فجر	ساعت	چون	تاکنون	تا
نامده	غیابش	از	مهدی	که	نه
حق	اهل	بر	ظالمین	از	شب
حق	نور	از	است	پر	عالم
پروردگار	از	از	بیاید	چون	چون
نهار	عالم	شود	می	آید	ظاهر
بُود	حق	وصل	راه	در	سبب
شود	طی	تا	حَرَج	گاهی	فَرَج
سبب	زین	باشد	سهل	ریاضت	پس
لب	آید	نمی	جان	سختی	چون
است	علی	بن	حسین	هم	ایمان
است	منجلی	شه	از آن	هم	که
فجر	لفظ	در	هم	تفسیر	این
فجر	اهل	بر	کنم	را	آن
الانام	خیر	رحلت	آمد	شرحی	چونکه
و عام	خاص	مردم	حالت	فاسد	گشت
مجید	خداوند	از	حکمت	بود	تاجدا
ازسعید	را	شقی	سازد		

زین	سبب	بر	اولیاء	امر	خود
امر	کردی	بر	قعود	از	خود
در	پی	فتنه	شدند	از	جور
غالب	آمد	و کفر	و شرک	فسق	و جور
تا	سرآمد	عهد	عمر	مجتبی	
گشت	و کفر	فسق	مردم	بر	علا
گرچه	از	اسلام	اسمی	می	نمود
لیک	از	ایمان	و حق	رسمی	نبود
همچنان	بُد	تا	امتحان	شد	منقضی
عهد	شاه	دین	حسین	بن	علی
تا	پیا	شد	ز آن	شه	کربلا
زد	شَرَر	بر	خرمن	اهل	جفا
ز آنچه	از	آنها	رسیدی	بی	حساب
مِحْنَت	جور	و	جفا	بر	آن
کشف	شد	بر	اهل	عالم	کفرشان
کرد	حق	نابودشان	از	ظلمشان	
کفر	و اهل	کفر	چون	گشتی	خفی
فجر	ایمان	گشت	در	عالم	جلی
پس	چنین	پیوسته	بودی	دم	بدم
روشن	ایمان	لیک	با	سختی	و غم
تا	که	فجر	مهدی	آمد	جلوه
در	فرج	هم	فجر	او	شد
فجر	ایمان	و	فرج	پس	شد
گشت	بر	ما	رَحْمَةٌ	لِلْعَالَمِینَ	
پس	تو	مانی	نگهداری	نما	

پاکی دل تا بود مهدی نما

### مولودیه قائمیه

مولودیّه قائمیّه علیه آلاف السلام و التحیّه  
 مرا زحق ندا شده، به روح بس فزا شده  
 به دل چه دلرباشده، به سر دو صد هوا شده  
 بحق مرا صلا زده، به جان چه غم زدا شده  
 به نفس ماجرا شده، زقید خود رها شده

نگویم این چرا شده، چرا زحق عطا شده  
 هزارها، هزارها  
 دلم چو لاله زار شد، به روح چشمه سار شد  
 چو فصل نوبهار شد، بلبل به گل دوچار شد  
 رخم چو گل‌عذار شد، زقلب بس قرار شد  
 شکوفه ها هزار شد، شبان همه نهار شد  
 سرو روان بیار شد، به عاشقان چو نار شد  
 شرارها، شرارها  
 روح جنان چو بردمید، دلم زهرجا کشید  
 به چشم حق بین چه دید، زبلبلی بر شنید  
 چوماه شعبان رسید، به باغ وبستان چمید  
 تازه گلی شد پدید، مزده به عاشق دهید  
 مهدی قائم رسید، روح به عالم وزید  
 بهارها، بهارها  
 چه طلعتی شد عیان، گفتی که حق اندر آن  
 چه نورحق شدازآن، چه شمسی آمد میان  
 چه بهجتی شد در آن، آمده جلوه کنان  
 به دیده مردمان، دوصد چو شمس جهان  
 باطل از آن شد نهران، حق شده از آن بیان  
 نهارها، نهارها  
 آئینه حق نما ببین، نور خدا علا ببین  
 فیض خدا به ما ببین، ملائک از سما ببین  
 جلوه ای از خدا ببین، نور هدی جلا ببین  
 زحق بسی عطا ببین، روح الامین بیا ببین  
 ستاده بر سرا ببین، زآنها دو صد ثنا ببین  
 شمارها، شمارها  
 حسن خدا را نگر، فیض خدا را نگر  
 بحر عطا را نگر، نور هدی را نگر  
 چسان شده جلوه گر، عام بما سر بسر  
 رفته به هر بحر و بر، همه از آن بهره‌ور  
 باب هدی را نگر، باز به جن و بشر  
 بدارها، بدارها  
 چه حق عیان آمده، به انس و جان آمده

آمده	زنان	نالہ	جان آمده،	به	خصم
آمده	نهان	باطل	آمده،	امان	زحق
آمده	کنان	موی	آمده،	کنان	لرزه
آمده	روان	سرو	آمده،	چنان	دوست
ببارها					ببارها،
آمدی	سرفراز	چه	آمدی،	به	شاه
آمدی	نواز	دوست	آمدی،	به	زآن
آمدی	باز	بطیبه	آمدی،	صد	به
آمدی	تاز	ترک	آمدی،	فراز	دست
آمدی	بتاز	خصم	آمدی،	سيف	به
فرارها					فرارها،
تمام	اعدا	زظلم	و شام،	هر	گویم
والامقام	شاه	ای	الامام،	ام	فاطمه
الانام	خیر	دخت	به	مدام،	بیاد
انتقام	بکش	بیا	مستدام،	کنان	گریه
تمام	اعدا	ز	حسام،	بیرون	بیار
قرارها					قرارها،
زهر	چه	چشیدی	ظلم	چقدر،	زهرای
صبر	اهل	ز	للعجب	به جبر،	هتک
بقهر	برفتی	حقش	دهر،	به	محنت
و حصر	بی حد	ظلم	به	چو بحر،	اشکش
و شر	جور	ز ما	برد	امر،	یارب
غبارها					غبارها،
برآر	زغیبت	سر	که	شهریار،	ده
زار	زهرای	بحق	برآر،	عدوان	از
بیار	نصرت	به	روی	در	هرشهر
اشکبار	اش	دیده	به	دَمار،	ز
خوار	دنیای	به	ماند	قرار،	دیگر
خارها		چه		خارها،	چه
پرغمی	دل	به	هر	شه	آید
فاطمی	هر	زنسل	دمی،	هر	او
دمی	آرد	تسلیت	مرهمی،	او	گذارد
قائمی	قوت	به	ظالمی،	هر	که
				ریخت	

به دیارها، سطوت هاشمی، فتح کند عالمی  
 دیارها، ایمانیا کن دعا، از روی صدق رجا  
 هستی به ما ملتجا، ما را به تو التجا  
 روی نما بر خدا، گوی که یا مرتجی  
 به هرچه و هرکجا، کن اذن خود را عطا  
 بر آرد آن مقتدا، زین ظالمان دغا  
 دمارها، دمارها

### مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان

قصیده مدیحه قائمیه علیه سلام الله فی کلّ غداة و عشیة  
 راجع به مقام واسطه کلیه بودن ایشان در جملگی فیوضات  
 از خداوند عالمیان بر همه انس و جان و اهل زمین و آسمان  
 و به این سبب فرض حق نعمت ولایت ایشان بر همه  
 مردمان خاصه اهل ایمان و توضیح یافتن به آن اخبار  
 مشتمل بر این عنوان «لولا الحجة لساخت الارض باهلها»  
 و مبین شدن تفسیر آیه کریمه «ولو ان اهل القرى آمنوا و  
 اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» نیز به همین  
 عنوان

گرنبودی بر قرار از حضرت پروردگار  
 برقرار ارض قائم، رفتی از عالم قرار  
 حق سکونت داد عالم را از آن شد هچو روح  
 از قرار او است باشد جسم را دائم قرار  
 هست او روح چنان هر هستی از آن مستقر  
 هست اندر این جهان تا هست بهر او قرار  
 روح را بینی در انسان چون نهان لکن عیان  
 هست آثارش بدان پس امر او بر این قرار  
 هم بود چون شمس پنهان در سحاب اما چنان  
 نور او در جمله عالم هست از او برقرار  
 گر نبیند کس عیان در روز نور آفتاب  
 از یقین بر دیده اش باشد غباری برقرار  
 چشم حق بین خوب بیند حضرت مهدی عیان  
 هرکه گوید من نبینم هست اعمی زین قرار

أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ رابین به قران مجید  
 دان که بینائی دل باشد نماید برقرار  
 مظهر الله نور است او بقران مبین  
 او بود چون حق بعبودیت و فیض از او برقرار  
 روح بخش و نوربخش و فیض بخش عالم است  
 او بحق قائم بود این جمله از او برقرار  
 هست واجب، منعم هر ممکن از روی یقین  
 لیک بهر او است بر ما، نعمت از او برقرار  
 گرچه اوممکن بود در وصف ذات حضرتش  
 لیک در او هر کمال واجبی شد برقرار  
 معنی مِنَّا إِلَهِ قَدْ عُرِفَ رَا فِهْمَ كُن  
 زان مقام مظهري این معنی آمد برقرار  
 شد پدید از هر یکی کَانَ كُلِّ مَا أَرَادَ  
 اذن این قدرت به هر یک گشت از حق برقرار  
 بین چسان مابهرهور هستیم از خورشید ماه  
 نور از او، اما زحق شد نور در آن برقرار  
 نور عرفانش چو تابش کرد بر ارواح پاک  
 آنهمه اخلاق شیرین شد در آنها برقرار  
 همچو نور آفتاب اندر همه اشجار هست  
 هر حلاوت طعم نیک، اندر همه شد در آنها برقرار  
 مهر او آب حیات آمد به هر دل شد سلیم  
 زین در آنها آمده اثمار عرفان برقرار  
 همچو آب آمد به بستان خرم آید هر شجر  
 اندر آنها گونه گونه هر ثمر یابد قرار  
 زین سبب بس تربیت آرند از او در کمال  
 روحها بسیار و ماند حق از آنها برقرار  
 پس بین هر مؤمنی با مهر او نور است و آب  
 بهره فیض وجودش شد بهر کس برقرار  
 نشر رحمت بنگر از این رشته زو شد تا بچند  
 هست دائم در زمین بر اهل عالم برقرار  
 پس نباشد گر زحق این مظهر هر علم و فضل  
 بین چسان این رشته نبود نیست رحمت برقرار  
 بین کلام حق وَلَوْ أَهْلَ الْقُرَى قَدْ آمَنُوا

وَأَتَّقُوا شَدَّ شَاهِدِي بِرَ اَيْنِ هَمِيْشَهٗ بَرَقْرَارِ  
 پَسِ تَمَامِش لَفَتَّحْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ  
 كُنْ تَفَكَّرْ دَرِ مَفَادِش رَحْمَتِ اَزْ اَنْ بَرَقْرَارِ  
 حَاصِلَا اِيْمَانِ وَ تَقْوَى رَا خَدَاوَنْدِ حَكِيْمِ  
 كُفْتَهٗ هَرْجَا بَاشَدِ اَنِّهَا هَسْتِ نَعْمَتِ بَرَقْرَارِ  
 چُونِ وَلِيٍّ اللّٰهُ مَطْلُقِ مَصْدَرِ اَيْنِ هَرْ دُو شَدَّ  
 زَيْنِ سَبَبِ اَزْ هَسْتِ اَوْ هَرْ هَسْتِ بَاشَدِ بَرَقْرَارِ  
 گَرِ نَبَاشَدِ اَوْ بَيْنِ اِيْمَانِ وَ تَقْوَى هَيْچِ نَيْسْتِ  
 اَرِ نَبُوْدِ اَيْنِ دُو، پَسِ نَعْمَتِ نَمَانْدِ بَرَقْرَارِ  
 فَهْمِ كُنْ جَانَا اَزْ اَيْنِ تَوْضِيْحِ اَيْنِ قَوْلِ كَرِيْمِ  
 اَنْ كِهْ گَرِ حَجَّتْ نَبَاشَدِ نَيْسْتِ عَالَمِ بَرَقْرَارِ  
 دِيْگَرَا بَنَگَرِ كِهْ دَرِ هَرْ رُوْزْگَارِ اَزْ فَسْقِ وَ جَوْرِ  
 چَنْدِ بَاشَدِ اَزْ هَمِهٗ عَالَمِ زَهْرَكْسِ بَرَقْرَارِ  
 گَرِ نَبَاشَدِ دَرِ مِيَانِ اَيْنِ مَصْدَرِ رَحْمَتِ گِرُو  
 قَطْعِ نَايْدِ رَشْتِهٗ رَحْمَتِ بَمَانْدِ بَرَقْرَارِ  
 اَزْ يَقِيْنِ بَا كَثْرَتِ فَسْقِ وَ فَجْوْرِ بِي حَسَابِ  
 نَقْمَتِ اَيْدِ سَخْتِ چَنْدَانِ اَرْضِ اَفْتَدِ اَزْ قَرَارِ  
 لِيْكَ مَحْضِ حَرْمَتِ اَنْ مَظْهَرِ رَحْمَتِ كَزُو  
 اَهْلِ حَقِّ پِيْدَا شُوْدِ نَقْمَتِ نَمَانْدِ بَرَقْرَارِ  
 كُنْ نَظَرِ قَوْلِ خَدَا لَتُسْئَلَنَّ يَوْمَئِذٍ  
 هَسْتِ مَسْئُوْلِ نَعِيْمِشِ هَرْكَسِيْ يَوْمِ الْقَرَارِ  
 هَسْتِ تَفْسِيْرِ صَحِيْحِشِ اَزْ اِمَامَانِ هَدِيْ  
 بَاشَدِ اَيْنِ حَقِّ وَلِيٍّ حَقِّ، كِهْ زُو شَدَّ بَرَقْرَارِ  
 هَرْكِهْ گَشْتِهٗ اَهْلِ شَكْرِشِ دَرِ جِهَانِ پَسِ دَرِ بَهْسْتِ  
 هَسْتِ دَائِمِ تَا اَبَدِ هَرْ نَعْمَتِ اَزْ حَقِّ بَرَقْرَارِ  
 بَيْنِ كَلَامِ بَانَظَامِ حَضْرَتِ خَيْرِ الْاِنَامِ  
 قَالَتْ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَهٗ بَرَقْرَارِ  
 دَارِدِ اَيْنِ مَعْنَا كِهْ بَاشَدِ جَزْوِيْ اَزْ اِيْمَانِ وَدِيْنِ  
 حَقِّ عَرْفَانِ بَرِ اِمَامِ حَقِّ كِهْ بَاشَدِ بَرَقْرَارِ  
 اَيْنِ بَدَانِ اَزْ حَقِّ عَرْفَانِ هَسْتِ بَرِ صَاْحِبِ زَمَانِ  
 اَوْ اِمَامِ عَصْرِ وَحَكْمِشِ فَرَضِ بَاشَدِ بَرَقْرَارِ  
 اَمْرِ دِيْگَرِ حَقِّ فَرَضِ اَوْ كِهْ اَيْنْجَا شَدَّ بِيَانِ  
 اَوْسْتِ صَاْحِبِ حَقِّ بِهْ هَرْ نَعْمَتِ كِهْ بَاشَدِ بَرَقْرَارِ



امر دیگر آنکه آن شه هست ختم اوصیا  
 تاکنون امر امامت هست بر او برقرار  
 امر رابع آنکه آن شاه بلند اختر که بود  
 مهدی موعود باشد تا ظهورش برقرار  
 هست در تفسیر قران و در اخبار یقین  
 از امامان هدی این جمله مانده بر قرار  
 آمده از حضرت خیر البشر نقل صحیح  
 هست اخباری زما در وقت غیبت برقرار  
 مؤمنین آن عهد غیبت نزدشان باشد حضور  
 در یقین زین جمله اخبارند محکم برقرار  
 هم بفرمود که آنها آن زمان اندر یقین  
 بهتر و محکمتر از جمع شما و برقرار  
 دیگر فرمود آنها جمله اخوان منند  
 لیک اصحابم شما گر مانده بر حق برقرار  
 گویم ایمانی غنیمت دان تو عهد عمر خود  
 تا به مهر حضرت مهدی بمانی برقرار

مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و  
 ذکر...

مدیحه قائمیه علیه صلوات الله و آلا ف السلام و التحیة  
 راجع به آنکه تنعم و تعیش و التذاذ حبیبان و عاشقان آن ولی  
 خداوند رحمان در روح و نفس و قلب و جسم و همه هستی  
 آنها در این عالم و هم عالم بعد از آن تا بهشت و رضوان  
 به محبت و مهر و انس و ذکر آن بزرگوار برقرار است  
 شها بسوی تو را بُود، دو چشم شفاعت  
 نبوده جز بسوی حضرتت، امید کرامت  
 اگر نظر نمائی مرا کجاست پناهی  
 مرا تو ای شه خوبان، همیشه روح روانی  
 مرا تو ای مه تابان، همیشه هستی وجانی  
 مرا تو ای گل بستان، همیشه روح جنانی  
 مرا تو ای ثمر جان، امید هردو جهانی  
 گرم تو دوست نباشی، بهشت چه جاهی  
 دلم ز مهر تو شاها، بهشت و باغ در او هست

دلم ز هجر تو شاها، چو لاله داغ در او هست  
 رخم به چهر تو شاها، دو صد چراغ در او هست  
 سرم به فکر تو شاها، دو صد سراغ در او هست  
 گرم تو شاهی نباشی، چنان برم چه گیاهی  
 تو روح عالم امکان، تو شاه عرش سریری  
 تو شاه به ز سلیمان، به اهل فرش قدیری  
 تو دلبر همه خوبان، به دلربان تو امیری  
 تو سرور همه شاهان، نه بهر تو است نظیری  
 نبودمی به تو گر ره نرفته هیچ به راهی  
 تو مظهر احدی، آئینه خدا نمائی  
 تو مصدر صمدی، هم جم جهان نمائی  
 تو آخر عددی، جمله عدد بنمائی  
 تو قادر مددی، آیت بزرگ خدائی  
 گرم مدد تو نبودی، بدم به خاک سیاهی  
 توئی در عالم امکان، چو روح غیب در انسان  
 توئی در عالم انسان، مربی همه خوبان  
 توئی در عالم خوبان، ز تو است بر همه سامان  
 توئی در عالم سامان، ز تو است بر همه پایان  
 نبودمی سروسامان، گرم نبود تو شاهی  
 تو احمدی به مثالت، تو حیدری به جلالت  
 تو فاطمی به نبالت، توئی حسن به جمالت  
 توئی حسین به خصالت، تو هر وصی به عدالت  
 تو هر ولی به کمالت ز جمله در تو دلالت  
 به هجر تو مه من سال و، روز من شده ماهی  
 به حضرت تو نماشد، ز آیت احدیت  
 ز حضرت تو به ما شد، حقیقت صمدیت  
 ز صحبت تو جلاشد، حقیقت ادبیت  
 ز رؤیت تو علا شد، رویت حسنیت  
 محبت تو مرا شد، به حسن روح گواهی  
 به یمن روز ولادت، شدی تو نعمت کبری  
 به حسن نور ولادت، شدی تو آیت کبری  
 به صبح روز ولادت، شدی تو حجت کبری  
 به خصم امر ولادت، شدی تو غیبت کبری

ولی بر اهل ولایت، همیشه پشت و پناهی  
 اگر ز عشق بگویم، که هست عین غروری  
 اگر ز صدق بگویم، که نیست شاهد و نوری  
 اگر ز وصل بگویم، کجا است حال صبوری  
 اگر ز قرب بگویم، عجب ز حاضر و دوری  
 ولیک مهر تو جانم، مدیح همچو تو شاهی  
 توئی ولی شهیدان، قتیل گشته به میدان  
 تو منتقم ز عنیدان، که کرده ظلم فراوان  
 توئی شفای علیلان، ز درد و غم همه نالان  
 تو مرحمی به جریحان، به خاک و خون شده غلطان  
 شود به چشم بینم، چگونه داد بخواهی  
 امان ز ظلم به زهرا، امان ز هتک ز زهرا  
 امان ز ضرب به زهرا، امان ز قتل ز زهرا  
 امان ز حرق به زهرا، امان ز خرق ز زهرا  
 امان ز ناله زهرا، امان ز عشوه زهرا  
 خدا کند که بینم، که خون او تو بخواهی  
 چه ظلمها که کشیدی، ضجیعه اسد الله  
 چه هتکها که بدیدی، حبیه اسد الله  
 چه حرفها که شنیدی، نجیبه اسد الله  
 چه صدمه ها که رسیدی، به زوجه اسد الله  
 رسان تو طالب ثارش، خدا به ما تو پناهی  
 بحق شاه شهیدان، بحق خون قتیلان  
 بحق زخم جریحان، بحق جسم علیلان  
 بحق روز اسیران، بحق شام غریبان  
 عذاب کن تو عنیدان، سوزشان تو به نیران  
 مدیح شاه من ایمانیم، به من نمای نگاهی

مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند

مدیحه قائمیه علیه الصلاة و السلام العالیة العلیة راجع به  
 مقام جلیل ولایت و سلطنت و خلافت الهیه ایشان و بودن  
 ملجأ و پناه بندگان و خاصه اهل ایمان و دوستان و فریادرس  
 بودن از بیچارگان از جور اهل عدوان و فساد اهل زمان  
 ای گل زیبا همه عالم ز تو زیباستی

سرو رعنائی ز تو هر سرو قد رعناستی  
 گویم ای صاحب کرم هستی به ما صاحب نعم  
 از خدا باشد عطا از تو به ما پیداستی  
 فرض باشد زین سبب حمد و ثنا بی حد و مر  
 از خدا و حضرتت بر پیرو هم برناستی  
 حمد حق پس در گما اثنت نفسک بس بود  
 هم در آن اوصاف و اسمائش که بس حسناستی  
 هان سراییم در ثنایت همچو بلبل بر گلی  
 نغمه خوانی دارد او هرکه به بستانهاستی  
 قطره ای من نیستم اما زیمن مهر تو  
 طبع من اکنون به مدحت بحر گوهر زاستی  
 فیض بخشی دم بدم ای جان من برعالمی  
 تو بحق قائم، ولی عالم ز تو برپاستی  
 تو سلیمان جهانی ما همه مور توایم  
 از سلیمان پروریدن مور خود برجاستی  
 مظهر الله نوری نوربخشی در جهان  
 هر ولی مشکوة بینم از تواش مقباستی  
 آفتاب عالمی تابش ز تو در هر کجا است  
 هر حلاوت در کمال هر دلی از تابشت پیداستی  
 جمله عالم جسم و ای جانا تو جان عالمی  
 جسم را از روح ظاهر رفت و آمد هاستی  
 کیمیا مس را طلا سازد تو باشی به از او  
 خاک تیره از نگاهت گنج و گوهرهاستی  
 ابرینم از توبارد چشمه را زایش زتواست  
 تابش مهر از تو هر بستان زتو آراستی  
 تو ولی الله باشی زآن پناه عالمی  
 بر تو داریم التجا بین فتنه ها برپاستی  
 قائم بالحق توئی هرگه زحق قائم شدی  
 ظلم رفتی از جهان وعدل و حق برپاستی  
 ای شها بین ظلم و عدوانها چها برماکنند  
 در پناهت آر ما را قادر و داناستی  
 گرچه ما بیچارگان شرمنده ایم از حال خود  
 لیک هم شها توئی صاحب کرم از راستی

ما همه عالم گنه کاران گرفتار غمییم  
 یک لب آری بر شفاعت غم زما برخاستی  
 با همه شرمندگی رو بر کجا آرییم ما  
 بر همه ما حضرتت تو ملجاء و مأواستی  
 چشم گریان قلب سوزان آه سرد ما بین  
 در همه بنگر عزا بر حضرت زهراستی  
 در نظر آرییم هرگه آتش اندر درگهی  
 جبرئیلش بود خادم، هم ملائک هاستی  
 یا نظر آرییم از آن پهلو که در آمد براو  
 خسته پیغمبر از آن در جنه المأواستی  
 یا نظر آرییم بر محسن قتیل اهل بیت  
 در تقاص اول خدا خواهد بر او خون خواستی  
 یا نظر آرییم از زهرا که کرد او ناله ها  
 نزد آن کافر که اندر ظلم بی پرواستی  
 جمله نالان آمده باشور و شین ای مرتجا  
 هست امید از تو که چشم مرحمت برماستی  
 حرمت بانوی جنت جدتان روح نبی  
 این شفاعت بر شما بهتر شفاعتهاستی  
 یک نظر فرما به ایمانی مدیح درگهت  
 مدح او برگ گل از بلبل به بستانهاستی

### مدیحه مولودیه ماه شعبان

مدیحه مولودیه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در  
 شهر بلبل طبعم به وصل روی گل شعبان  
 حضرت مهدی ولی الله کل  
 همچو بلبل چون خزان آید به پیش  
 سر همی برده به زیر بال خویش  
 چون به وصل گل رسد نالان شود  
 در هوا و عشق گل افغان کشد  
 هان بینم در دلم روح جنان  
 چونکه آمد ماه شعبان در میان  
 هرطرف روی دلم آورد روی

می	شنیدی	طیب	و	رَوح	مُشک	بوی
کرد	روی	دل	به	باغ	احمدی	
دید	یک	گل	بردمیده	سرمدی		
بوی	مشکینش	چنان	گشته	عیان		
این	جهان	از	او	رَشک	جنان	
دلنواز	آوازی	آمد	بر	دلَم		
حلّ	از آن	شد	صد	هزاران	مشکلَم	
بلبل	عاشق	چرا	افسرده	ای		
در	فراق	گل	چرا	چون	مرده	ای
گل	چو	احمد	روی	خود	را	وا
چون	محمد	جَنَّةُ	المأوی	نمود		
جوشی	آمد	بر	سرم	کز	هوش	برد
هوش	آمدبرسرم	چون	جوش	خورد		
آمدَم	از بی	خودی	کم	کم	به	خود
بِه	چه	رَوح	و	نور	از آن	دیدم
گفت	ای	عاشق	دلت	خوش	باد	باد
مژده	آمد	کین	جهان	آباد	باد	
قائم	آل	محمد	آمده			
خاتم	اولاد	احمد	آمده			
کرده	مهدی	عالمی	را	پُر	زنور	
گشته	دل‌های	حبیبان	پر	زشور		
یک	نظر	بنما	به	دارُ	العسکری	
یک	نگه	کن	بر	امام	عسکری	
بین	چسان	پرنور	آن	بیتُ	الشرف	
بین	چسان	مسرور	آن	حجّت	خلف	
ای	دل	صادق	نگه	کن	سوی	گل
بلبل	عاشق	پروور	گل	روی	گل	
روی	مهدی	همچو	گل	چون	واشدی	
هرکه	دیدی	واله	وشیدا	شدی		
بوی	طیبش	چون	به	جنت	بر	دمید
صد	هزاران	طیب	آن	شد	بر	مزید
نور	او	تا	عرش	رحمان	شد	بلند
گشت	صد	چندان	که	بودی	ارجمند	

هر	دو	لب	را	همچو	غنچه	وا	نمود
دلربا	در	ذکر	ذوالمن <sup>۳</sup>	وَدُود			
لعل	لبه‌هایش	شکر	ریز	آمدی			
هر	دل	آن	لعل	آمدی	لبریز		
ریخت	مروارید	غلطان	از	لبش			
گشت	چون	توحید	رحمان	لبش	بر		
کرد	تهلیل	از	خداوند	مجید			
در	رسالت	گشت	بر	شهید	احمد		
یک	یک	از	آباء	ستود	اطهارش		
در	ولا	تصدیق	هریک	نمود	را		
بوالعجب	تر	ز آنچه	از	حق	آیات		
جلوه	گر	گردید	از	حق	مرآت		
خواند	یک	یک	آنچه	انبیا	بود		
از	کتاب	حق	بر	خدا	آنها		
جمله	جمله	جزء	جزء	هر کدام			
با	بلاغت	با	فصاحت	کلام	در		
ختم	فرمودی	به	قرآن	مجید			
دید	هرکس	گفتی	از	شنید	احمد		
این	چه	از	دبستان	است	حق		
انبیا	در	درس	حق،	است	رونق		
چون	در	آنها	بود	او	مهر		
گشته	هریک	مخزنی	از	هو	سر		
حاصلا	در	مولد	مهدی	چسان			
نور	فوق	النور،	آیت	عیان	شد		
فرش	بینم	عرش	رحمان	آمده			
بس	ملائک	انجمن	در	شده	آن		
روح	بینم	با	ملائک	پرزنان			
بر	سریر	آن	سلیمان	جهان			
در	حضور	حجّت	پروردگار				
عسکری	تبریک	گو	از	کردگار			
بینم	آن	نور	خدا	شمع	همچو		
همچو	پروانه	ملک	بر	جمع	او		
گاه	بینم	فرش	معراج	آمده			

آمده	منهاج	املاک	آن	سوی
عرش	سوی	بینم	آنگاه	بُوالعجب
فرش	الله	ولی	معراج	گشته
مولدش	اندر	که	شاهی	حَبَّذَا
موردش	مقام	گشتی	حق	عرش
العباد	رَبُّ	از	ترحیب	آمدش
معاد	تا	هستی	بر	مهدیم
زشت	و	خوب	دارم	بهر
بهشت	اندر	جزا	دارم	بهر
عیان	مولد	این	آرم	مژده
دوستان	برای	از	باشد	تحفه
باب	دست	روی	قائم	حضرت
ازکتاب	بودی	هرچه	بخوانداو	چون
فَرَج	او	خداوند	طلب	پس
حَرَج	هر	از	برای	از
ما	بهر	اعظم	دعا	این
بما	حق	از	فرجها	ز آن
دشمنان	ظلم	ز	عهدش	پیش
دوستان	بهر	سخت	محنت	بود
قلم	تحریر	به	آنها	شرح
رَقَم	این	در	نگنجد	می
مجید	قرآن	مضمون	در	هست
شدید	تار	شب	مِحنت	بود
بود	عباس	بنی	بهر	سلطنت
نمود	را	خود	عهد	چون
تمام	محفلهها	و	محراب	مسجد
لِئَام	قوم	قدرت	تحت	بود
راتاکنون	حق	اهل	بنگر	لیک
چون	بود	فرج	عهدش	ز اول
محرابها	و	مسجد	هم	سلطنت
بابها	آنها	بهر	بازگشته	بین
آمدند	حق	مأمن	چسان	جملگی
طاهرند	حق	مذهب	در	



شدیم	دائم	نعمت	در	همه	پس
شدیم	قائم	حضرت	دعاء	از	
ما	واجب	بود	این نعمت	شکر	
ادا	لازم	هست	وکوشش	سعی	
قال	فعل	در	آن باشد	شکر	
کمال	با	باشد	پیوسته	دوستی	
ست	نکو	ایمانی	احمد دان	قول	
دوست	بهر	کامل	هست مهدی	فیض	
کنم	شه	آن	بر درگه	حال	
رهبرم	و	پناه	از حق	گویم	
ام	آورده	درگهت	بر ای	تحفه	
ام	کرده	رحمت	از ای	چشمه	
کن	ذره	بر	یک نظر	آفتابا	
کن	پرورده	خود	ات بر نور	ذره	
شها	خداوندی	لطف	مظهر	لطف	
ما	پایان	شده	او از تو	بهبتری	
نظر	یک	کن	از کیمیا	خاک	
زر	سیم	جوهر	کن راهت	روح	
ای	مرده	بر	آری ازخدا	نی	
ای	افسرده	بر	عجب از رُوح	حاصل	
کریم	شاه	ای	مپسند	دوستان	
لئیم	گرفتار	خود	از	از	
بسی	من	حالم	افسرده	دور	
بسی	من	وصالم	فیض	از	
حسین	دین	شاه	بهر	از	
حسین	من	زمن،	او	مضطفی	
اصغرش	او	برد	که	یاد	
اکبرش	روح	در	درجسمو	اصغرش	
جان	و	حسّ	نبودش	گوئیا	
جان	و	روح	بهر	گرچه	
بلند	دستش	بر	کرد	نزد	
بلند	صوتش	خوشی	مضمون	شده	
الفضیع	وَالخَطْبِ	بالله	این	گفت	

نَبَّؤُنِي	أَنَا	الْمُذْنِبُ،	أَمَّ	هَذَا	الرَّضِيعِ
من	چه	گویم	چون	از	آنها شد
زین	جواب	آمد	همه	دلها	کباب
ناگها	خون	از	گلوش	ریختی	سوختی
جان	شه	چون	شدبه	سویش	سوختی
گو	توایمانی	که	یا	ربّ	الحسین

إِشْفِ مِنْ مَهْدِينَا صَدْرَ الْحُسَيْنِ

### مدیحه مولودی حضرت حجت

مدیحه مولودیّه حضرت حجة الله فی الارضین و بقیة الله من الانبیاء و الاولیاء المکرّمین بحر الجود السید المحمود المهدی الموعود علیه صلوات الله الملك المعبود چه خوش نداست از حقم، در او صلا است از کرم از او هواست بر سرم، از او صفا است بر دلم از او مراست جنتم، از او به پاست نغمه ام از او نوا است بر لبم، شکر ز مدح دلبرم حبیب و قلبِ دلبران، امام و حجتِ زمان مهدی سرور آمده

یا به باغ و بوستان، بین هوای گلستان  
 بین به روی گلرخان، بین نوای بلبلان  
 بین قبای سنبلان، بین صدای باغبان  
 بین به حسن دلبران، بین چه سروها روان  
 بین بعید شادمان، برای شاهد جهان  
 که بس مظرّ آمده

یا به باغ احمدی، بین گل محمدی  
 ز امر حق مؤیدی، به چند حق مُمدّی  
 به امر حق سَرمدی، به روح حق مسدّی  
 به وعد حق چو آمدی، ملک به اوست مهتدی  
 همه زمین و آسمان، زبوی مشک بیزان  
 چه بس معطرّ آمده

به بوستان بهارها، به بلبلان هزارها  
 به دوستان قرارها، به دشمنان فرارها  
 به نوریان نهارها، به ناریان شرارها

به گُلستان ثمارها، به جسم و جان مدارها  
 به مقدم شه جهان، حضرت صاحب الزمان  
 چه بس مقرر آمده  
 اگر تو خوب بنگری، بسوی دار عسکری  
 بین چه نور انوری، بین چه حسن دلبری  
 بین ز حق چه مظهري، به اهل دل چه منظری  
 به مؤمنان چه سروری، به مردمان چه داوری  
 عدل شود از او عیان، جور از او شود نهران  
 موسم غم سرآمده  
 شاه حجازی آمده، به سرفرازی آمده  
 به دل نوازی آمده، ز حق منادی آمده  
 مهدی هادی آمده، ز بهر شادی آمده  
 قهر الهی آمده، به داد خواهی آمده  
 دادستان دشمنان، مرهم قلب دوستان  
 بر همه مهتر آمده  
 وجه خداست بر زمین، یا شده نور او مبین  
 عرش خداست در زمین، یا که زمین شده برین  
 روح خدا است مکین، که روح از او شده امین  
 اسم خداست بر نگین، که شد به دست حق قرین  
 قهر خداست در جهان، زند شرر به ظالمان  
 به سیف حیدر آمده  
 چو دل به سوی او شود، از او چو نور بردم  
 روح بسوی او رود، چو مرغ در هوا پرد  
 بوی چنان از او وزد، عالم دل چنان کند  
 که دل [ز] هر کسی برد، بر او خطاب آورد  
 که ای امیر محسان، چشمه جود تو روان  
 چو بحر اخضر آمده  
 نیست مرا به غیر جان، که آرمت به ارمغان  
 تو آن شهی که انس و جان، روح و ملک در آسمان  
 به عرش جمع عرشیان، تو را کمینه پاسبان  
 جان همه جهانیان، با همه جان قدسیان  
 فدای جان این جهان، بازهمه بشان آن  
 چه بس محقر آمده

توئی شه حجاز من، شدی تو دلنواز من  
 تو سوز من تو ساز من، تو ناز من نیاز من  
 مفاز من مجاز من، دواز من جهاز من  
 طراز من حراز من، زمهر تو قبولی نماز من  
 تو دلبری که دلبران، بود زجمله دلبران  
 چهر تو منظر آمده  
 شها تو ماه عالمی، به عالمی تو قائمی  
 به قائمی تو دائمی، به دائمی تو سالمی  
 به سالمی تو غانمی، به غانمی تو حاکمی  
 به حاکمی تو عالمی، به عالمی تو عادلی  
 به تو شود جهان جان، جان شود به ما عیان  
 چه مشک و عنبر آمده  
 تو نور من زهار من، تو شور من بهار من  
 سرو من نگار من، سکون من قرار من  
 تو یار من نگار من، تو حصن من حصار من  
 تو نحر من بحار من، تو چشمه کوهسار من  
 به هر کجا و هر زمان، مهدی من مهد امان  
 حاجت من برآمده  
 تو سید و تو سرورم، تو شاهی و تاج سرم  
 بهر خدا تو مظهرم، سوی خدا تو منظرم  
 به چهر تو منورم، به مهر تو مطهرم  
 به فیض تو مقدرم، به لطف تو مقررم  
 به هر صباح و هر شبان، ذکر توام ورد زبان  
 دلم چو کوثر آمده  
 تو جنتی تو بهجتی، تو راحتی تو رحمتی  
 تو عزتی تو لذتی، تو مکتی تو مهجتی  
 مرا به تو نه گرتی، مرا به تو نه غربتی  
 مرا به تو نه فکرتی، مرا به تونه محنتی  
 به حضرت تو شادمان، به فکرت تو کامران  
 روی تو دلبرآمده  
 تو قائم از خدا شدی، جهان ز تو پیا شدی  
 چو جان به جسم ما شدی، ز تو به ما نما شدی  
 تو حجت خدا شدی، به ما تو رهنما شدی

ز چشم اگر خفا شدی، به دل چو مه عَلا شدی  
 فیض خدا به هر زمان، ز تو رسد به انس و جان  
 به بحر و بر درآمده  
 شها بسوی من نگر، ببین به نطق من شکر  
 زمدح تو است پرگهر، زمهر تو است پر ثمر  
 زچهر تو است پرهنر، زامر تو است پر اثر  
 زبحر تو است پر درر، زفضل تو است چون قمر  
 ثنای تو است بر زبان، جهان نموده چون جان  
 چو روح پرور آمده  
 مطلع تو حجاز شد، تو را فدا تو را وقا  
 جان بهر تو نیاز شد، تو را فدا تو را وقا  
 دل به تو اهل راز شد، تو را فدا تو را وقا  
 هم ز تو سرفراز شد، تو را فدا تو را وقا  
 به جسم من توئی چو جان، به روح من توئی روان  
 چو جان به پیکر آمده  
 تو آیت از اَحَد شدی، مرآت حَسَن احمدی  
 صاحب سیف حیدری، زهرا رخی به انوری  
 همچو حسن به منظری، همچو حسین به رهبری  
 ز هر امام مظهری، ظاهر و باطن آوری  
 در جملگی قائمشان، به جملگی خاتمشان  
 بر همه زیور آمده  
 همچو امام ساجدی، به امر هر عبادتی  
 همچو امام باقری، به کشف هر حقیقتی  
 همچو امام صادقی، به نشر هر شریعتی  
 همچو امام کاظمی، به صبر و هر سخاوتی  
 همچو رضا توئی بیان، بهر حُجَج به ملحدان  
 چو ماه انور آمده  
 آئینه خدا همه، مظهر او بما همه  
 نیست ولی جلا همه، زیک به یک جدا همه  
 گهی بُدی علا همه، گهی بُدی خفا همه  
 ولی شود ملا همه، کامل به هر نما همه  
 ز حضرتت در این جهان، زشرق تا به غرب آن  
 خفای حق سرآمده

انوار حَقِیدَ اَجْمَعُونَ، اوصاف حَقِیدَ اَكْمَلُونَ  
 اسماء حَقِیدَ اَفْضَلُونَ، لکن عِبَادَ مَكْرَمُونَ  
 بقوله لَا تَسْبِقُونَ، بامرہ لَتَعْمَلُونَ  
 زین دو شدند مُخْتَفُونَ، آباء اطہارت درون  
 لیک از خداوند جهان، امر است تا گردی عیان  
 حقّ از تو اظہر آمدہ  
 در انبیا و اوصیا، در اولیا و اصفیا  
 در ارضین و ہر سما، بہ ہر کمال و ہر صفا  
 بہ جملگی تو مظهرہا، ز جملگی تو منظرا  
 در ہمگی از تو جلا، بُدی چو نجم ازہرا  
 چو کوکبان آسمان، درّی شدی تو در میان  
 در جلوہ بہتر آمدہ  
 منتظران حضرتت، مفتخران خدمتت  
 معتکفان درگہت، مضطبران غیبتت  
 محتسبان دولتت، منتصران نصرتت  
 ہمہ بہ عجز و مسکنت، ز حق کنند مسئلت  
 خدای زود یارسان، ولی یار بی کسان  
 صبر زدل برآمدہ  
 چو بہر تو روح الامین، ندا نماید از زمین  
 بہ اہل ارض اجمعین، از این ندا شود یقین  
 بروی اہل حق و دین، قائم حق شدہ مبین  
 امر خدا است این چنین، کہ شد بہ وقت خود قرین  
 زمین کند پر از امان، خوف برد ز مؤمنان  
 چہ بس مبشر آمدہ  
 شہا تو پردہ برگشا، رخ مہت بہ ما نما  
 تو سیدی تو سرورا، پادشہی مظفرا  
 تو قادری مقتدرا، زحق تو راست لشکرا  
 بین بہ ما تو ماجری، بشو تو دادگسترا  
 خلاص کن دوستان، ز شرّ جور دشمنان  
 کہ در کمین در آمدہ  
 تو شاہ دادگستری، زحق تو عدل آوری  
 بہ طیبہ کن یک نظری، بر آسمان حیدری  
 چہ آتش پر شری، زہرا بین بمضطری

چه ناله‌های آذری، ز ظلم دون کافری  
 کاش بینمت عیان، به ذوالفقار جان ستان  
 شرر به کافر آمده  
 چو یاد آورم شها، حضرت خیره النساء  
 روح روان مصطفی، روان به جان مرتضی  
 زناله‌ها واشکها، چه ظلمها و جورها  
 دید زقوم پر جفا، نالم و گویم ای خدا  
 دادستان ظالمان رسان، زود بداد ما رسان  
 زغیب خود درآمده  
 محراب و مسجد نبی، بین به دست هر دنی  
 حضرت مرتضی علی، به ظلم گشته مختفی  
 چگونه حق آن ولی، غصب نموده هر شقی  
 چه هتکها که هر دمی، دید که نیست گفتنی  
 نتوان که داد شرح آن، نه در بنان نه در بیان  
 بی حد و بی مر آمده  
 چنانچه فضل مرتضی، یکی ز صد هزارها  
 چه بحرهای مدادها، ارض سما چو لوحها  
 اشجارها اقلامها، انس و ملک کتابها  
 به دوجهان تا منتها، نوشته با دوامها  
 نتوان شدن بیان آن، محنت او چنین بدان  
 به حصر در نیامده  
 حضرت مجتبی بین، حجت حق دومین  
 چه ظلمها زاهل کین، چه هتکها ز هر لعین  
 به مسندش شده نشین، مستکبری ز ظالمین  
 گر محنتش شود مکین، بر آسمان و بر زمین  
 عجز آورد ز جهل آن، عرش برین هم نتوان  
 گرچه قویتر آمده  
 من از امام ممتحن، زغربتش کنم سخن  
 شرر زن است و دل شکن، جهان کنم بیت الحزن  
 آتش زخم به مرد و زن، درهم زخم هر انجمن  
 جانم رود اگر زتن، کم است این جزع زمن  
 آه ز زهر جان ستان، صد پاره شد جگر از آن  
 دو صد چو خنجر آمده

از حضرت خیر البشر، صحیح آمد این خبر  
حَسَن ز من نور بصر، زروح من باشد ثمر  
از زهر کین بیند شرر، هر دیده بهرش گشت تر  
بینا بود اندر نظر، آرد چو در محشر گذر  
کاش شوی شها عیان، کشی تو تیغ از میان  
که جان به لب در آمده  
نظر نمابه کربلا، به حال سبط مصطفی  
بر او شده چه ماجرا، چه محنت و جور و جفا  
زاهل کین چه ظلمها، که انبیا و اولیا  
بر اوشدند در عزا، به گریه ها و ناله ها  
توئی ولیّ ثار آن، به حکم خالق جهان  
کاش به کیفر آمده  
دائم شها رثای تو، به صبح و شامهای تو  
زنده و نوای تو، زاشک و نالهای تو  
زخون چشمهای تو، زطول این عزای تو  
کاش رسد برای تو، زمصدر خدای تو  
اذن که تا شوی عیان، بهر تقاص ظالمان  
به تیغ حیدر آمده  
یاد کنم زشاه دین، میان اهل کفر و کین  
که بُد غریب و بی معین، شد سرنگون ز صدر زین  
روی منیر بر زمین، آمده قاتل لعین  
به لرزه شد عرش برین، جنیان و حورعین  
همه به ناله و فغان، به گریه و بسر زنان  
چو شور محشر آمده  
ناله کنم زناله اش، یا که زخشکی لبش  
یا ناله اش به الْعَطَش، یا که زغش نمودنش  
یا که به حال اصغرش، بردن در معرکه اش  
آب طلب نمودنش، تیر جواب دادنش  
گرفت خون حلق آن، ریخت به سوی آسمان  
ظلم ز حد سر آمده  
همی کشم آه و فغان، همی شوم ناله کنان  
زمرکب و زحال آن، زیاد حال آن زنان  
صیحه زنان به آسمان، همه زخیمه ها روان



به مذبیح قربانیان، به مقتل شاه جهان  
 آه و صد آه زان زنان، مقتل و شمر وهم سینان  
 که بر سنان سر آمده  
 وا عجا و چون و چون، عرش نگشت سرنگون  
 چرخ نگشت واژگون، مهر نگشت نیلگون  
 که شد حسین غرقه خون، ولیک هست وعده چون  
 تقاص حشر ذو شجون، فرش نگشت بی سکون  
 چسان توان کنم بیان، ناطقه لال شد از آن  
 به هر دل آذر آمده  
 دارم بسی اشک و این، به حال زین العابدین  
 بیمار بود و دل غمین، مهجور بود و مستکین  
 مقهور بد ز ظلم و کین، گشتی زسیر ظالمین  
 با اهل بیت طاهرین، در دست قوم مشرکین  
 کی بینم ای شه جهان، خون خواهیت زین ظالمان  
 از هر که بدتر آمده  
 به محنت و الم بسی، ندیده مثل او کسی  
 هر دمی و هر نفسی، ز ظلم هر دون خسی  
 نه بهر او دادرسی، نه همدم و هم نفسی  
 آه و فغان ز بی کسی، خرابه یا به مجلسی  
 ای غوث و یار بی کسان، هستی کجا که الامان  
 ببین چه بر سر آمده

### مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت

مدیحه قائمیه علیه و علی آبائه الظاهرین آلاف السلام و  
 التحیة در اعتراف به بزرگی جمله ای از فضایل جلیله و  
 مراتب جلال و کمال و جمال ایشان در مرتبه ولایت الهیه  
 بر وجه مخاطبه با آن جناب و بیان مشابَهت و مشارکت  
 ایشان در جمله ای از کمالات با حضرت سیدالشهداء صلوات  
 الله  
 ای قائم بر حق از تو قائم  
 هست همه ما ز حق تو قائم  
 ای مهدی مهد مهد ران فرشته  
 جسمت ز بهشت شد سِرشته

مائی	جهان	پادشه	تو
نمائی	به	و غیب	در
جسمت	است	و روحی	تو
اسمت	مُمکنات	به	مشهور
محمّد	آن	چو	اسم
احمد	ز	شد	رسم
ها	روشنی	نور	تونور
ها	دیدنی	است	از
روشن	چشم	جهان	خورشید
سوزن	چو	روزی	پیدا است
بینا	چشم	او	هر دل
هویدا	حق	او	هستی
معدوم	است	بگور	موجود
موهوم	چه	است	بر کور
آفتابی	چو	دل	صد
غیابی	در	چشم	هرچند
دل	در	روح	از مهر
مشکل	هزار	از	حل گشته
است	الارض	به	اشراق
است	فرض	این	از بهر
هویدا	دل	شدی	مهرت
پیدا	گشته	نعیم	جنات
معظم	شد	به	فضلت
اعظم	و عرش	حق	شد جلوه
ریز	گهر	چو	لعل
لبریز	است	کوثر	شد جلوه
بینا	چشم	به	نوری
سینا	طور	و کلیم	نور
آرد	جلوه	چو	رعنا
آمد	گوئی	بهشت	طوبی
رو	آوری	به	یک
او	است	که	گویم
شاه	ای	غیب	چون

خورشیدبه	نور	تو	است	چون	ماه
شد	تازه	جهان	به	مولد	تو
گردد	چو	جنان	به	موعد	تو
دادی	چو	به	فرش	زیب و	زیور
از	مقدم	خود	چو	چشمه	کوثر
بُد	منظر	تو	چو	مظهر	حقّ
آیات	وی	از	تو	شد	مُصدّق
لعل	لب	تو	غنچه	وا	شد
تصدیق	به	وحدت	خدا	شد	شد
پس	نطق	گشوده	در	شهادت	شهادت
بر	امر	رسالت	و	ولایت	ولایت
پس	خوانده	تمام	وحی	ها	را
هریک	ز	کتاب	انبیا	را	را
بر	نطق	و	لسان	قوم	هریک
بهبتر	ز	لسان	و	نطق	هریک
قرآن	مجید	چون	بخواندی	رساندی	رساندی
در	گوش	ندا	ز	حق	شد
گفتی	که	همین	ندا	ز	شد
خَلقت	به	لب	ولّی	حق	شد
نبود	عجبا	ز	طفل	اینسان	اینسان
از	آنهمه	نطق	علم	قرآن	قرآن
موجود	چو	روح	از	گشت	گشت
مطبوع	به	جمله	علمها	گشت	گشت
گر	طفل	بُدی	به	جسم	یکجا
گنجینه	علم	حق	بهر	جا	جا
پس	بهجت	و	بس	سرور	دارم
زین	مکرمّت	چو	یاد	آرم	آرم
در	مولد	خود	به	شعبان	شعبان
آمد	خبر	از	ولّی	رحمان	رحمان
معراج	به	عرش	حق	نمودی	نمودی
مرآت	زمصطفی	چو	بودی	زاحمد	بودی
شد	تازه	به	عرشیان	آمد	زاحمد
هر	جلوه	کزو	به	آمد	آمد

شد	مصطفی	امر	ز	تجدید
شد	کبریا	عرش	به	تشریف
بود	ها جلوه	عرش	صاحب	از
بود	رازها	عرش	صاحب	با
لک	حبّذا	فرید	شاه	ای
پک	مَرَحَبَا	وحید	ماه	ای
فرمود	خدای	تو	ز	تشریف
بنمود	تو	حضرت	ز	تَرَحیب
ممکناتم	به	من	مهدی	کی
کائناتم	به	من	آور	فیض
من	از است	عطا	هر تو	از بهر
من	بر جزاست	هر	تو مهر	بر
احمد	سبب	ز	دگر	معراج
آمد	حسین		او	ریحانه
فرش	ز عالم	خود	مولد	در
عرش	عالم	به او	شدی	بالا
اطهار	بیت	اهل	قائم	چون
بسیار	فضل	به همه	شبه	شد
معراج	امر	به	مکرمتش	در
وَهَّاج	نور	حسین	شبه	شد
داشت	ها	جلوه حسین	نور	چون
داشت	بها	بسی	آن	هرجلوه
انور	بدر	چو او	جلوه	یک
ز مادر	بُد	حمل	موقع	در
پیدا	او است	نور	مهر که	چون
هویدا	کسی	بهر	ابر	از
نورش	جلای	و	در رحم	او
ظهورش	در	بدر	چو بود	می
در آمد	او	جمال	بدر	تا
بتابد	افق	که از	شمس	چون
افلاک	اهل	به خدا	امر	شد
املاک	جمع	روند	فرش	در
فوجی	بعد	عظیم	فوج	هر

موجی	بعد	بحر	به	موج	چون
بیایند		مصطفی	حضرت		در
آرند		سلام	تحنیتش		بر
عینش		نور	مهد	به	وانگاه
حسینش		او	روح		ریحانه
جنابش			زیارت		آیند
جمالش			زبهره		یابند
پیاپی		مَلک	فلکی	هر	از
طی	هوا	او	بسوی	کرد	می
بدیدند	او	حُسن	جلوه		چون
پریدند	او	مهد	به	شوق	از
جمع	شود	می	که	صفت	پروانه
شمع	از	بیند	بلند	نور	چون
افلاک	به	تا	حسین	مهد	از
املاک	فوج	ز	بهم		پیوسته
دیگر	جمع	و	عروج	به	جمعی
پر	زدی	می	هبوط	بهر	از
آمد	جبرئیل		همه	از	پیش
آمد	جلیل	بس	همه	از	پیش
سماوات	از		عظیم	چند	با
مات	آن	از	شد	عقول	چندان
بودش		دلفریب		حشمت	بس
وفودش		چنین	نَبْد	ارض	بر
عرشی	بهر		نبود	اذن	لیک
فرشی	گشته		حسین	بهر	از
آیند	ملایک		دگر	همچه	تا
نمایند	نظر		حق	منظر	بر
گشته	ثواب		این	از	محروم
گشته	یار		حُسن	ز	مهجور
بودند	عرش		حمل	به	در
نمودند	می		امور	حفظ	یا
است	عرش	ز	آن	صدور	از
است	فرش	امر	نظام	آنچه	ز آنها
				به	

چون	مصدر	امر	و خلق	آنجاست
هر فیض	رسد	به	خلق ز آنها	است
در	شوق	حبیب	حق	بودی
شکوی	بَر	او	خود	نمودی
شد	امر	به	جبرئیل	فرش
محبوب	من	آر	زود	عرش
تا	زینت	عرش	فاضل	آید
از	جلوه	فرش	کامل	آید
در	عرش	بَرند	بهره	او
هر	بهره	که	هر	او
کز	او	برده	گوشوار	عرش
از	اوست	نظام	عرش	فرش
مصباح	هدایت	من	او	شد
مفتاح	به	رحمت	من	شد
جبریل	به	حضرتش	او	درآمد
از	حضرت	حق	سلامش	آورد
چون	جان	عزیز	بُرد	بر
پس	جانب	عرش	حق	پَر
بر	شَهپر	روح	در	شد
گفتی	به	براق	مصطفی	شد
دیدند	چو	عرشیان	جمالش	
با	بهجت	احمد	و	کمالش
معراج	نبی	دوباره	دیدند	
پروانه	صفت	بر	او	پریدند
شد	جلوه	او	به	پیدا
گفتی	تو	که	حق	هُویدا
شد	تازه	به	هر کدام	او
گردید	مزید	بهره	او	
تکمیل	شده	به	بهره	خود
تفضیل	شده	به	رتبه	خود
معراج	دگر	شنو	از آن	شاه
از کرب	و	بلا	به	آه
زین	بارگه	عرش	ز	بخندید

از	بار	دگر	به	خود	بلرزید
املاک	از	این	عروج	خندان	
افلاک	از	آن	عروج	لرزان	
آنگاه	که	بر	شد	زین	از
گردید	دیگر	زمین	قتیل	خونین	
جسمش	به	سما	صعود	دادند	
بر	اهل	سما	وَفُود	دادند	
بازش	به	زمین	به	مقتل	خود
آورده	به	چشم	افضل	خود	
این	بود	نهان	ز	جمله	ابصار
آیت	بُد	از	آن	ولی	ابرار
از بردن	جسم	خون	فشانش		
شد	ناطقه	لال	از	بیانش	
از	بارش	عرشیان	بر	او	اشک
هر	بحر	ز	فرشیان	بَرَد	رشک
ایمانی	با	نظر	نظر	آر	
در	منظر	این	دو	مهر	دیدار
سبط	نبی	و	امام	مهدی	
حق بر همه شد از این دو مرئی					

### مدیحه ای مخمس به مضمون مدیحه قبل

تجدید مطلع بطور مخمس در توجه به ساحت قدس حجة الله اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به مضمون مدیحه سابقه

دل	من	به	ذکر	حبیب	من
که	خدای	کرده	نصیب	من	
شده	نغمه	خوان	چو	طیب	من
بسوی	جناب	حبیب	من		
من	و	ذکر	تو	شده	ام
تو	جنان	و	طوبی	و	کوثری
تو	چو	جانی	و	روح	وری
گل	و	باغ	بلیل	دلبری	
تو	به	باغ	سرو	صنوبری	

معین	تو	مهر	وماء	من
آسمان	و	عرشی	مرا	تو
قدسیان	و	کرسی	مرا	تو
جان	به	خداست	ذکر	تو
عیان	مرا	هدی	نور	تو
این	از	تو	قدر	و
رسید	چون	تو	دل	به
وزید	جان	ز	هوای	به
رسید	نوید	خدا	جان	به
مزید	رسید	خدا	خدا	زنوید
همین	بس	هوای	و	من
آذرا	تو	ز مهر	دل	به
ماجرا	تو	ز فکر	سرم	به
مَنظرا	تو	چهر	رُخَم	به
دلبرا	همیشه	تو	تو	ببَرَم
این	بر	همه	و	من
ولایتی	سَریر	شاه	دلبران	تو
هدایتی	مُنیر	مه	شاه	تو
آیتی	به	قدیر	تو	زخدا
عنایتی	ضمین	بما	تو	تو
ضمین	ام	شده	و	من
آمدی	تو	فکر	لطف	سحرم
توآمدی	تو	هجر	به	شَرَم
آمدی	تو	ذکر	به	مگرم
توآمدی	مهر	به	سرم	که
چنین	این	تو	و	من
قرین	شد	مهر	و	چو
مکین	شد	چهر	به	به
غمین	دل	هجر	ز	دل
مُسْتکین	و	عُزَلت	ام	شده
انین	در	هوای	ام	همه
بهجتی	تو	غیر	و	من
لذتی	تو	غیر	از	نه
			مراسست	نه
			مراسست	نه



دولتی	تو	غیر	ست	مرا	نه
قوتی	تو	غیر	مراسست	نه	
آفرین	صد	به	تو	و لطف	من
بلند	شد	تو	صدای	زخدا	
دلند	خوش	تو	به انبیاء	همه	
ارجمند	تو	به	اولیا	همه	
کنند	می	تو	ثنا	مدح	همه
این	از	بُودَم	تو	و مدح	من
آمده	خدائی	حُسن	تو	به	
آمده	باری	جلوه	تو	به	
آمده	نمائی	جلوه	تو	ز	
آمده	یاری	و عده	ز تو	من	
یقین	از	وعد	و دل	به	
خودی	حسن	به	دلربا	چه	تو
دهی	زخود	جلوه	به	یکی	چو
بری	خود	سوی	دلبران	همه	
کفی	خود	فدائی	جان	همه	
بین	خود	ربوده	و دل	من	
ای	ربوده	تو	دلبران	همه	
ای	نموده	چه	گلرخان	به	تو
ای	بوده	چه	عاشقان	به	بر
ای	سُتوده	خویش	به	شان	همه
چنین	این	تو	و آستان	من	
احمدی		سُلاله	من	شه	
محمّدی		جمال	من	مه	
سرمدی	گل	او	از	یکی	تو
درآمدی		جلوه	به	عجبا	
نازنین	تو	روی	و دل	من	
رسد	می	تو	به	و اَحَد	ز
رسد	می	تو	به	مدد	ز
رسد	می	تو	به	عدد	ز
رسد	می	تو	به	تا	همه
همین	بس	تو	و مهر	و عمر	من

نما	حق	آئینه	چو	شدی	تو
نما	حق	برای	ز	نظری	
نما	حق	جلوه	ز	سوی	
نما	حق	سوی	آن	ما	دل
مکین	دل	به	تو	وجلوه	من
من	نور	همه	شدی	به	تو
من	شور	همه	شدی	به	تو
من	سرور	همیشه	دل	به	تو
من	غرور	زدوده	زدل	تو	
کمین	در	تو	وصل	و بحر	من
نما	مددی	خدا	برای	تو	
نما	احدی	شود	ما	دل	
نما	صمدی	بما	زخدا		
نما	احدی	نکند	به	که	
این	بر	تو	مدعا	من	
گرامتی	بحر	ز	شها	تو	
عنایتی	بهر	ز	شها	تو	
دلالتی	امر	بر	شها	تو	
آیتی	خود	زحسن	بنما		
مبین	چهره	به	همیشه	و	من
متکی	تو	لطف	به	من	دل
مهتدی	تو	نور	به	من	دل
مقتدی	تو	حسن	به	من	دل
مرتوی	تو	مهر	به	من	دل
دین	و	شعار	تو	مسلك	من
عطا	همه	ز	به	خداست	به
رهنما	تو	سوی	مراست	که	
دلربا	تو	مهر	مراست	که	
دلگشا	تو	چهر	مراست	که	
این	از	است	چه	ومهر	من
بری	ما	دل	چسان	شها	تو
بگذری	و	نمائی	خودی	چو	
درآوری	شور	به	ما	همه	

کفی	از	سوای	خدا	بری
به	من	از	چه	از
دل	من	به	تو	جنان
شد	ازاین	جنان	همه	کامران
شده	کامران	همه	شادمان	شادمان
شده	شادمان	به	همین	جهان
منم	ازتو	و	مراد	همین
تو	شها	زدی	نقاب	رو
همه	عاشقان	زتو	جستجو	جستجو
همه	شان	به	ذکر	گفتگو
که	دمی	حجاب	بری	رو
من	و	روی	چو	ثمین
زخدا	شده	دل	به	رهنما
ز	تو	دل	شده	رهنما
بود	این	زبُوالعجی	به	ما
دل	حق	نما	شده	نما
به	من	از	تو	مبین
چو	شدی	دل	آئینه	باصفا
تو	شدیش	آئینه	حق	نما
به	تو	چون	بدید	خدا
شود	او	به	غیر	نما
منم	از	تو	گشته	بین
تو	شها	سلیل	خدای	نبوتی
تو	مها	دلیلی	و	حجّتی
تو	مرا	روانی	و	مُهجّتی
تو	چرا	بگو	شه	غیبتی
من	و	مهر	و	قرین
تو	شها	اگر	چه	خفی
بر	دل	که	مهر	جلی
ولیم	تو	شاهد	عادلی	عادلی
که	چو	هست	روی	مختفی
من	دل	غمین	ز	حزین
بجز	آنکه	مهر	تو	مرهمش

همدمش	تو	لطف	آنکه	بجز
همرهش	تو	فیض	آنکه	بجز
برش	غم	تو	آنکه	بجز
برین	بهشت	تو	یاد	من
زاحمدی	یادگار	تو	که	تو
ومحمدی	او	اسم	هم	تو
مؤیدی		مدام		زخدا
ممدی	ظلّ		همیشه	تو
همنشین	شده	ات	سایه	من
سرورا	همه	انبیا	بر	تو
منظرا	همه	اولیا	بر	تو
مظفرا	شاه	تو	خدا	به
مبشرا	جمله		به	زخدا
بین	به	تو	شها	ای
ستم	بما	بسکه	رقیب	منم
الم	بما		بسکه	ز
بدم	دم		فتنه	زعتید
زغم	رهان	تو	بدادرس	زخصم
وکین	ظلم	تو	خسته	تو
شدی	دم	ولیّ	تو	من
کئی	شهدا		دم	زخدا
زنی	جفا	اهل	به	طلب
بری	جفا	و	جور	تو
مبین	شوی	که	منتظر	ز زمین
بین	نما	طیبه	به	من
بین	خدا		رسول	تو
بین	خدا	دین	عَنُود	حرم
وکین	ظلم	دو	هر	دو
دین	عدوّ	آن	ز	چه
اطهرت	جده	به	بین	من
پرست	بت	سگ	رسیدازآن	تو
مسئلت	همه		کنم	چه
حضرتت	به	تقاص	اذن	زخدا
				دهد

ز	من	آرزو	تو	گرفته	کین
تو	به	حق	حُرمت	فاطمه	
تو	بحق	عصمت	طاهره		
که	کنی	شفاعت	ما	همه	
ز	گنه	شویم	مُطَهَّره		
من	و	التجا	کین	چنین	
تو	شها	کریم	سجیّتی		
تو	شهارحیم		طبیعی		
ز	گرم	نما	عظیّتی		
نشوم		دچار	مذلتی		

من و این فقیه توره نشین

مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر...

در توجه بساحت قدس حضرت بقیة الله فی الارضین علیه صلوات الله ربّ العالمین و تصدیق بر آنکه وجود مسعود آن سید محمود در حال غیاب مانند آفتاب در ابر و روح در انسان است که هردو نهانند و لکن به آثار خود حسی و عیانند برای انظار کسانی که چشم سر آنها بینا است و اما بر چشم کور آفتاب مکشوف هم مستور است، همچنین وجود مبارک آن حضرت صلوات الله علیه هم با نهانی در غیاب عیانند به آثار و آیات وجود خود بر آنهایی که بینا باشند به چشم قلبی و مصداق این فرمایش نباشند «ولهم اعین لایبصرون بها» و نیز توضیح از آنکه دلهای روشن به معرفت ایشان هرچند به عالم یقین قلوب آنها متوجه به ایشان است و لکن با مقام مهر و محبت ایشان هم متأثر و متألم می باشند به الم هجر و دوری از رؤیت جمال با کمال ایشان و به این سبب آن جناب علیه السلام از کمال رأفت خود با احباب صمیمی که خود را پاک نگاه داشته اند از هر زشتی و عمل سوء جمال خود را از آنها یکسره مستور نمی فرماید و آنها را به فراق مهجور نمی نماید.

ای	شه	بطحا	مه	عالم	فروز
زنده	دلان	رابه	تو	هر	شب
پادشهی	هست	زتو	از	چه	روز

خو	زشت	هر	سر	بر	شهی	تاج
خود	ز	او	بخود	بالذات	واجب	
بخود	او	او،	از	تو	بالحق	قائم
عیان	و	نهان	به	حق	آیت	
نشان	دارد	ز تو	بینا	دل	هر	
بود	و پنهان	ظاهر	چسان	روح		
بود	آن	از	حجّتی	بدن	حسّ	
چشم	ز	نهانی	است	ابر	شمس	
چشم	به	نشانی	هست	از او	نور	
ممکنات	همه	به	قائم	ز	نور	
باثبات	همه	به	دائم	به	فیض	
است	روشن	نهان	شمس	خفی	روح	
است	روشن	او	که	و دیده	در	
هست	مهر	از	به	که	جلوه	
هست	مهر	در او	که	دل	حسّ	
خداوندگار	ز	نمایم	شکر	او	جلوه	
نهار	چون	دل	به	شد	لیک	
هجر	و مهر	دل	به	که	گشته	
فکر	به	آنم	از	توأم	بین	
کجا است	دانی	که	دوست	تو چسان	مرحمت	
است	بپا	دائم	تو	به	لیک	
چسان	رویش	دوری	به	تو	آتش	
نهان	دل	در	شده	سوزان	هرچه	
زیاد	حُسنش	خوبی	بود	به	هست	
زیاد	هجرش	سوزش	دل	به	هان	
اگر	مهدی	حضرت	چکنم	به	گشت	
گر	جلوه	زقمر	به	دل	هست	
زمین	بر	او	هستی	یقین	حیّ	
دین	شهنشاه	و	است	و قدیر	لیک	
بَصَر	از	رُخش	هست	نهان	آتش	
شَرَر	دل	بر	زده	هجرش	هرچه	
هست	نور	دل	به	مهرش	روح	
هست	مهجور	همه	هجرش	ز		

گاه	چو	دل	خوش	شوم	از	مهر	او
نا	خوشی	آید	به	دل	از	هجر	او
گاه	چو	در	سوز	و	گدازم	ز	هجر
مرهمی	آید	به	غم	از	نور		مهر
این	شب	و	این	روز	من		ناتوان
در	غم	محبوب	چه	سوزم			چسان
جلوه	رویش	چو	به	احباب			هست
حق	رِه	این	لطف	بر	آنها		نَبَسْت
گر	نَبْدی		بهر	حبیبان			او
دیدن	آن		طلعت	زیبای			او
زندگی	و		عیش	بُدی			ناگوار
یکسره	می		رفت	از	آنها		قرار
لیک	از	آن	پادِشَه	انس	و		جان
گاه	شود		مرحمتی	در			نهان
روی	نماید		به	حبیبان			خود
رَوح	برند	از	رخ	جانان			خود
بهره	ای	آنها	ز	حلاوت			برند
فکر	خود		ولَدَت	جَنّت			برند
می	شود	این	بهره	دولت			نصیب
از	نظر	افتادن	بر	این			حبیب
به	هر	کسی	پاک	نماید			عمل
ز آنچه	بود	زشتی	و	نقص			و خلل
زین	سببم	ناله		دیگر			کنم
شور	و	فغان		دیگری			آورم
هم	به	دَرِ	حضرت				پروردگار
هم	بَرِ	آن	شاهد	شیرین			عُذار
عذر	بخواهم	زخود	از	زشتی			ام
عفو	خود	آرند	به	هر	هستی		ام
ز آنچه	ز	روحم	شده	یا	قولو		فعل
گشته	ام	از	زشتی	آنها			خجل
تا	نشوم	دور	ز	قرب			وصال
از نظر	مظهر		حسن	و			کمال
گویمش	ای		شاه	سلیمان			مدار

گشت	سلیمان	ز	تو	فرمان	گذار
یک	نظر	به	سوی	مور	خود
کن	ز	کرم	و	منظور	خود
مظهر	لطفی	تو	ز	رحمان	شها
لطف	وی	از	تو	پایان	به
روح	تو	آری	به	تن	مرده
نی	عجب	از	روح	به	افسرده
از	گنه	افسرده	بین	حالتهم	
قرب	وصالم	تو	بین	هجرتهم	
ذره	منم	بهر	تو	آفتاب	
پرورش	من	به	تو	یک	دم
بهتری	البته	تو	از	کیمیا	
خاک	کمی	در	و	جواهر	بیا
من	به	رخت	خاک	قدم	آمدم
منتظر	از	بهر	قدم	آمدم	
هست	امیدم	نپسندی	به	ما	
گشته	گرفتار	به	ظلم	دغا	
تحفه	به	درگاه	تو آورده	ام	
چشمه	رحمت	به	تو	وا کرده	ام
بهر	رثا	در	غم	حسین	
گفت	نبی	او	من	و	من
یاد	کنم	از	علی	حسین	
بود	به	باطن	علی	اصغرش	
بود	چو	جسمی	نبُدش	روح	وجان
لیک	بُدی	روح	به	اهل	جهان
کرد	بلند	او	به	دست	خود
نیست	کند	بهر	خدا	هست	خود
گفت	که	ای	قوم	نگاه	آورید
بهر	خداوند	پناهش	دهید		
تشنگی	آتش	زده	بر	جان	او
گر	نخورد	آب	رود	جان	او
آه	که	دادند	به	چون	جواب
جمله	عالم	شدی	از	او	کباب



دید که خون گشت ز حلقش روان  
 کرد به کف ریخت سوی آسمان  
 گوی تو ایمانی با حُزن و غم  
 بر تو خدا از دل مهدی الم

### مدیحه مولودیه

دگر ز ابر آذری، چمن چو آذر آمده  
 مگر خلیل آذری، به گلستان درآمده  
 ز بنده عرصه ثری، سپهر اخضر آمده  
 ز کلک صنع داوری، زمین پر اخترآمده  
 هزار ماه مشتری، در او مصور آمده  
 به اهل دل همی رسد، فروغها فراغها  
 ز سیرها ز سورها، به باغها به راغها  
 چه باغها چه راغها، مطرز از ایاغها  
 ز سوز آه بلبلان، به جان لاله داغها  
 چه داغها که جسم را، ز روح خوشتر آمده  
 الا که مزده میدهد، که روز اهل راز شد  
 در عنایت خدا، به روی خلق باز شد  
 پدید شد حقیقتی، که ناسخ مجاز شد  
 امیر لشکر خدا، به کشور حجاز شد  
 ز عدل دادش از زمین، بن ستم بر آمده  
 سلیل ختم انبیاء، به رتبه ختم اولیا  
 امام اهل معرفت، امین سر کبریا  
 شعار عاشقان حق، شعاع نور مصطفی  
 امام حی منتظر، سبیل طالب هدی  
 نفاذ حکم ایزدی، دلیل قدرت خدا  
 که جای چاکران او، ز عرش برتر آمده  
 شکوه کوه بیستون، عیان به کوهسارها  
 زلال آب زندگی، روان به جویبارها  
 ز لاله های ارغوان، به طرف لاله زارها  
 زناله های ارغنون، بصحن مرغزارها  
 رود ز جان شکیبها، شود ز دل قرارها  
 چمن نگار خانه ای، ز حسن دلبر آمده

چوکوه طور هر طرف، دمیده نخل روشنی  
 چو روی حور هرکجا، شکفته تازه گلشنی  
 زمین ز شاخه های گل، ببر کشیده جوشنی  
 که تیغ آفتاب را، در او نمانده روزنی  
 فضای باغ مخزنی، ز درّ و گوهر آمده  
 خمار چشم نرگسان، ز چشم نیم مستشان  
 صفای جام ارغوان، ز لعل می پرستان  
 هزارجان نثارشان، بهشت شرمسارشان  
 هزارجان به دستشان، کینشت پای بستشان  
 زبویشان زمویشان، جهان معطر آمده  
 کجاست آفتاب من، شراب من شباب من  
 شکوه من شکیب من، درنگ من شتاب من  
 نعیم من ثواب من، بهشت من بهار من  
 چراغ من ایغ من، دلیل من کتاب من  
 که بی جمال او چمن، چو فی مَکَدَّر آمده  
 به انتظار وصل او، غم فراق میکشم  
 چو او بود طیب من، بناخوشی همی خوشم  
 طلب کنم ز یاد او، اگر میان آتشم  
 نه از جفا شکایتی، نه از بلا مشوشم  
 که زهر با ولای او، چو آب کوثر آمده  
 چو رایت جلال او، به فتح هم عنان شود  
 چو رایت جمال او، جمال حق عیان شود  
 همیشه دور آسمان، به کام دوستان شود  
 کهن خرابه جهان، بهشت جاودان شود  
 زمین دُرّسمین شود، زمان همه امان شود  
 شب فراق عاشقان، ز مقدمش سر آمده  
 هر آنچه درد به شود، هر آنچه خرد مه شود  
 هر آنچه سنگریزه بد، ز نار وسیب وبه شود  
 هر آنچه کوه پیکری، چو پرگاه و که شود  
 خدنگ در کمان او، چو آشنا به زه شود  
 دُرّون خصم سنگدل، چو لیل خون گره شود  
 که ناوکی قضای حق، ز شست او برآمده  
 سخن بس است عارفا، خموشی است کار تو

نه نظم بوده شیوه ات، نه شاعری شعار تو  
 همین که نام او بری، بس است افتخار تو  
 اگر چه زاد لعل و درّ، ز طبع برد بار تو  
 اگرچه بحر شد خجل، ز شعر آبدار تو  
 ولی به بارگاه او، بسی محقر آمده

### راز و نیاز با مولای خود

شکر خدای است طوطی نطقم که مُلهم است  
 کاندر نوای وصل شهنشاه اعظم است  
 حمد آن قدیم راست که در عرصه وجود  
 حادث نمود پرتو نورش که دائم است  
 شاهنشاهی که مسند او عرش کبریاست  
 قدرش عظیم و نزد خدا بس معظم است  
 حکمش متین و در همه ذرات نافذ است  
 فرمانروای کلّ و امام دو عالم است  
 روح الامین به بندگیش شاد و مفتخر  
 بر جمله انبیای مکرمّ مقدم است  
 از پرتو وی است چین ارض برقرار  
 این نه رواق چرخ بپا همچو محکم است  
 از ممکنات ز فیض وجودش اگر شود  
 ممنوع از یقین که جهان در تلاطم است  
 مستور از خلائق لیک همچو آفتاب  
 ملک وجود از اوست چو گلزار خرم است  
 مهدی حقّ و هادی خلق و امام دین  
 چون حق به عدل ثابت و بر قسط قائم است  
 درّ کمال روح وی جسم او صدف  
 وین عالم وجود و را بحر قلزم است  
 غواص عقل کو که بجولان فکر تیز  
 آرد ثنای همت و عشقش معلم است  
 شاید رهی به جانب عرفان او برد  
 با لطف کردگار که اینش متمم است  
 لیک این رهی بود که نه هر رهروی در او  
 راهش بود جز آنکه به اسرار محرم است

چشمِ عدو است کور و بود او چو آفتاب  
 اندر حجابِ غیبِ ز اشرارِ ظالم است  
 مخفی چو گشت شمس وراء حجاب ابر  
 چون میتوان نمود به چشمی که برهم است  
 آن گوهری که نزد خدا بس گرانبهاست  
 اندر خزانه ای که ز هر فتنه سالم است  
 در انتظارِ مقدم آن شاه مستطاب  
 ز آدم گرفته جمله چنین تا به خاتم است  
 گردید بس دراز شب هجر فرقتش  
 دلهاز خون چشم پر از آب چون یم است  
 آیا شود طلوع کند صبح وصل او  
 آید بشارت آنکه دگر آخر غم است  
 یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن  
 می بینی این چنین که پر از کفر عالم است  
 احکام دین خراب، قوی شد اساس کفر  
 شد هر حرامی حلّ، حلال محرم است  
 طغیان و ظلم و جور جهان را فرو گرفت  
 خار ذلیل صالح، طالح مکرم است  
 باقی نمانده بهر زنان عفت و حیا  
 هر زن چو اهل کفر به هر مرد محرم است  
 یا سیدی و قرّة عینی و ملجائی  
 بر ما چه بس عزیز گرانبار این غم است  
 بر جمله مردمان جهان افکنم نظر  
 واز سوز هجر روی تو این دیده پر نم است  
 بر ما ست بس مصیبت عظمی و ناگوار  
 بر گوش هر صدا و صدای تو مبهم است  
 بس سخت و ناگوار و به دل بس جراحت است  
 کز خدمت جناب تو کوتاه دستم است  
 ای کاش می شد که بیاید یکی زمان  
 خورسند باشم آنکه بسوی تو راهم است  
 آیا تو راست منزل و مأوی و مسکنی  
 یا منزلت به کوه چو عیسی بن مریم است  
 آیا تو راست یاور و یا همچو جد خویش

مظلوم کربلا نه معین نه همدم است  
 آیاست فارغ از غم اندوه قلب تو  
 یا اندر او سپاه غم اندر تراکم است  
 چون پرده غیاب رخت را فرو گرفت  
 گلزار و باغ و گلشن و بستان چو نارم است  
 آندم که نور طلعت شمس کند طلوع  
 دنیا سرای جنّت هم دار قدسم است  
 از چون تو سروری که مرا ظلّ چون هماغست  
 بر جمله سروران جهان فخر و نازم است  
 ای غائب از نظر که به دلّهای دوستان  
 حبّ تو بر جراحت آنها چو مرهم است  
 ای دور از نظاره ها که باشد خیال تو  
 در قلبها چه روح که با جسم در هم است  
 دلّهای دوستان ز فراق کباب شد  
 دریابشان ز لطف که وقت ترحم است  
 یعقوب وار بس که کشیدند انتظار  
 چشمان چو ابرگشته که هامون به انجم است  
 از بسکه تیر طعنه اعدا به دل رسید  
 گشته چو بیت نحل ولکن پر از سمّ است  
 در بحر فکر عقل زبس غوطه ور شدی  
 شد بی تمیز همچو یکی از بهائم است  
 نزدیک شد به دشت مُلکها رها کند  
 مسکن چو جغد کو به خرابات همدم است  
 چون شام غم شود به امید وصال صبح  
 بینم چو صبح گویم مگر شام این دم است  
 هر روز ماه و سال بدین فکر این خیال  
 نه روز از شبم تمیز نه از ماه سالم است  
 هر شام هر صباح ز غم ندبه سرکنم  
 آخر ندانم آنکه به سر من چه خاک کنم  
 آیا بود دلی که به هم ناله پسر کنیم  
 چون بلبلی که بهر گلی در ترنم است  
 با سینه کباب و دو چشمان پر ز آب  
 گویم به حال زار و چنینم تکلم است

حالی که گشته روز و شب من علی السوی  
 چشم و زبان ز خود شده اعمی و ابکم است  
 حالی که گشته ایم گرفتار و مبتلا  
 درچنگ دشمنان و ره چاره محکم است  
 حالی که ما بحر بلا چار موجه ایم  
 کشتیش ناپدید و بحر تار و مظلّم است  
 حالی که ما ضعیف و نداریم چاره ای  
 هستیم غرق بحر بلا گو چو قلزم است  
 آن به که دست عجز بر آریم در دعا  
 در رو گه کسی که به هر حال عالم است  
 گوئیم سیدی و الهی و ملجأی  
 ای آنکه وعده تو متین و مسلم است  
 یا خیر من یُجیب و یا خیر من دُعی  
 قول اذا دعانی ز آیات محکم است  
 درگاه جود و فضل و عطای تو منفتح  
 برهرکه آیدت چه زکافر چه مسلم است  
 دست امید کیست که مردود لطف تو است  
 چشم امید کیست که از یأس برهم است  
 مامضطرّیم، بسوی تو گشتیم ملتجی  
 احوال ز اضطرار پریشان و درهم است  
 رخت امید خویش نبندم ز کوی تو  
 محروم کی کنند گدائی که مُبرّم است  
 در روی رحمت نمائی بسوی ما  
 بر هر که رو کنیم بسوی جهنّم است  
 یا رب بذات پاک خود و اسم اعظمت  
 کان در سوای علم تو مجهول ومبهم است  
 حق ملائکی که به قربت شتافتد  
 ز آنهاست جبرئیل که بر وحی محرم است  
 یا رب بحقّ آدم و نوح و خلیل خود  
 حقّ کلیم و روح که عیسی بن مریم است  
 یا رب بحقّ علت ایجاد ممکنات  
 ختم رسل که بر همه آنها مقدم است  
 یا رب بحقّ سرور و سر خیل اولیاء

کو جانشین احمد و او را پسر عم است  
 یا رب بحق زهره زهرا که در شرف  
 دخت رسول و مادر حوا و آدم است  
 یا رب بحق حُسن حَسَن کز جمال او  
 عرش برین مُزین و قدرش مکرم است  
 یا رب بحق خامس آل کسا حسین  
 کز بهر او به عرش برین فرش ماتم است  
 یا رب بحق حضرت سجاد آنکه او  
 از محنتش همیشه دو عالم پر از غم است  
 یا رب بحق باقر علم و جگم که او  
 بر جمله انبیاء و ملائک معلم است  
 یا رب بحق آنکه به صدق تنطقش  
 دین مبین تو است که محکم قوائم است  
 یا رب بحق آنکه نجی تو بد به سجن  
 چو حضرت کلیم و ملقب به کاظم است  
 یا رب بحق ساکن دار السلام طوس  
 دار السلام قدس که جبریل خادم است  
 یا رب بحق معدن جود [و] کرم که او  
 معروف بر جواد، تقی در دو عالم است  
 یا رب بحق آنکه به نور هدایتش  
 آئین احمدی است که روشن معالم است  
 یا رب بحق عسکری آن مشعل هدی  
 روشن ز تابش او عرش اعظم است  
 یا رب بحق آنکه چو احمدبه انبیا  
 بر اولیاء طهر تو او نیز خاتم است  
 او کعبه حقیقی هم مروه و هم صفا  
 او مشعر است و مسجد او بئر زمزم است  
 ما را شکایت است به درگاه تو  
 فریاد رس که سینه ما خفته در غم است  
 مفقود از میانه ما سید البشر  
 هم از نظارها صاحب ما غائب گم است  
 گر او زخوف خصم لعیم است در حجاب  
 بردوستان چیست که این غم فراهم است

مائیم بی معین، گرفتار و مبتلا  
 کز اهل حقّ زمانه چنین روی درهم است  
 اعداء زنده طعنه تو را نیست صاحبی  
 بر دل از این جراحت بس ناملایم است  
 یا عدل و یا حکیم و یا من هو الغیاث  
 ما را به درگه تو نزاع تحاکم است  
 میسند بیش از این که شماتت کنند  
 الغوث و الامان که ما را تظلم است  
 ظاهر نما تو صاحب ما را که در جهان  
 ظاهر فساد گشته و زمان تحکم است  
 ظاهر نما نشر تیغش که تا کند  
 اصلاح این زمانه که بس فاسدُ الدّم است  
 چشم رَمَد رسیده ما را ضیاء بخش  
 کز نور طلعتش که به هر درد مرهم است

### شکوی به مولای خود

در لسان شکوی بسوی مولای خود حضرت حجت الله فی  
 السماوات و الارضین صاحب الزمان صلوات الله علیه  
 ای ماه من که غیب ز انظار مردمی  
 آیا شود وصال جمالت نصیب من  
 کردی یکی تجلی و گشتی دلم کباب  
 گشتم مریض هجر بیا ای طیب من  
 هر دم خیال وصل تو آید به دل زیأس  
 گویم کجا منی و جناب حیب من  
 یاد آورم چو مور و سلیمان و مُحْتَشَم  
 آید هزار مرده به قلب کئیب من  
 شکوی نمودمی به جنابش که ای عزیز  
 از سوز هجر او و کلام رقیب من  
 عقل آنکه او معلم نور هدای اوست  
 در جمله ای ز حضرت او شد مجیب من  
 پس زو ندا رسید ز غیب آنکه صبر کن  
 زود است تا سماع ندای خطیب من  
 گفتم که ای عزیز، چسان می توان کشید



درد فراق مثل تو قلب قریب من  
 از لطف پس رسید ندائی که رُوح یافت  
 وز رُوح جان فزاش ز عقل لیب من  
 باشد چسان غریب دلی کو مرا مقرر  
 گردیده است و هست قرین و قریب من  
 گفتم که نیست بهر قرین تو غربتی  
 لیکن به دل جمال تو گردیده زیب من  
 بشنیدمی ز غیب طلب کن فرج ز حق  
 تا این جهان چنان شود از روح طیب من  
 گفتم که هست ترس مرا زین جهان روم  
 این فیض حضرت تو نگرده نصیب من  
 بشنیدمی ز غیب که این غم مخور که نیست  
 حرمان فیض رُوح ز بهر حبیب من  
 باز آید او به جهان گر رود از آن  
 بیند کمال لطف خدای حسیب من  
 گفتم دعای خسته دلان هست مستجاب  
 ترسم که کارساز نگرده وجیب من  
 گویا ندا رسید که مایوس نباش  
 از رحمت خدای که باشد مجیب من  
 گفتم چسان به خاک کشم انتظار تو  
 آیا مرا چه هست بس از عقیب من  
 گویا شنیدمی ز جنابش ز غیب گفت  
 محزون مباش بعد ندارد مقیب من  
 گفتم که درد هجرش عالمی بود  
 هر عالمی بعید شود در حسیب من  
 بشنیدمی ز غیب بشارت که غم مخور  
 تو بامنی به قرب فراز و نشیب من  
 در موت و در حیات قرین توام ز لطف  
 مسکن کند به گلشن من عندلیب من  
 گفتم به نفس خویش مشو غره از غرور  
 زین شعر روح بخش که شد دلفریب من  
 گویا شنیدمی ز کس از جناب او  
 گفت این کلام است ز طرز عجیب من

گفتم که حزن درد بسی در غیاب تو  
یا سیدی شد است قریب و رقیب من  
بشنیدمی ز غیب به الهام روح بخش  
با عسرُ یسر گشته نصیب حبیب من  
گفتم که حال زشت من و آن شه عزیز  
هیئات آنکه گشته جلیس و قریب من  
گویا ز هاتفی بشنیدم ز حضرتش  
هر زشت حسن بیابد ز زیب من  
چون پرتوی ز نور ولایم شود جلی  
بر هر دلی شود ز ملک بر وی انجمن  
گفتم که نیست لایق درگاه قدس او  
یک تحفه غیر خد نحیف تریب من  
بشنیدمی ز غیب پسندیده تحفه ایست  
این بس خوش است نزد خدای مئیب من  
از غیر دل تهی کن و بر بند سوی دوست  
بر لب بیار رب غفور و منیب من  
گفتم که ای حبیب ندانم مقام تو  
فرمود مَنْ تَوَجَّهَ لِي فَهُوَ بِي قَرَنٌ  
گفتم چه حال نزد تو محبوب و مرتضاست  
گفتا مَنْ اتَّقَى فَهُوَ الزَّيْنُ وَ الْحَسَنُ  
گفتم که چیست آیه حب تو در قلوب  
فرمود مَنْ مَحَبُّوهُ تَفَقَّدَ حَزْنَ  
گفتم که چیست آیه شوق هوای دوست  
فرمود مَنْ تَعَشَّقَ شَيْئًا لَهُ افْتَنَّ  
گفتم که چیست آیه افتنان دل  
فرمود ذکر دوست عَلَى السَّرِّ وَ الْعَلَنِ  
گفتم که چیست حاصل این حب و عشق و ذکر  
فرمود مَنْ يَفُوزُ بِهَذَا لَهُ يَبْنَ  
گفتم چه نوع ذکر جنابت کنم خوش است  
فرمود نَزْدَ دُوسْتِ بَمَا يَرْفَعُ الْحَزْنَ  
گفتم چگونه نزد عَدُوِّ يَادُ آوَرِيْمُ  
گفتا لِي الدُّعَا هُنَا الْخَيْرُ وَ الْحَسَنُ  
گفتم در این دعا چه بیان است با اثر

فِرْمُود	رَبِّ مَسْنَى	الضَّرَّ وَ	الْمِحَن
گفتند	در این دعا چه	شفیع آورم	رواست
فِرْمُود	الْحُسَيْنِ	وَ اَبِيكَ	فَادْعُونَ
قل	رَبِّ اسْتَجِيرُ	بِحَقِّ الْحُسَيْنِ	بِكَ
عَجَلُ	ظُهُورَ	قَائِمِنَا	صَاحِبِ
گفتند	که چیست	آیه ایمان	به غیب تو
گفت	بِالْاِنْتِظَارِ	لِي	الْعَبْدُ
گفتند	که چیست	واقع این	حال انتظار
گفتا	كَالْاِنْتِظَارِ	لِمَنْ	غَابَ فِي
گفتند	وسيله چیست	ز بهر ثبات	دین
فِرْمُود	خُذْ	بِحُجْرَتِنَا	تَأْمَنُ
گفتند	چگونه اخذ	به این حجزه	حاصل است
فِرْمُود	الْوَلَاءِ	وَ اَنْ	تَتَّبِعُ
گفتند	چگونه	است	والاتباع
تا	حصن خود	نموده به	آن گشته
گفتا	دو امر	شرط خلوص	و لا بود
ایثارنا	عَلَى الْعَدُوِّ	وَ فِي الْمَالِ	وَ الْبَدَنِ
در	اتباع نیز	دو شرط	است در خلوص
اَنْ	يَسْمَعَ	الْكَلَامَ	لَنَا وَ
والثان	اَنْ	بَمَا	فِي
فی	جُمْلَةِ	الْاُمُورِ	كَمَا
این	است	آن سفینه	که فرمود
مَنْ	جَاءَهَا	يَفُوزُ	وَ بِالْحَقِّ
			يُظْمَنُ

### قصیده ای در مدح پیغمبر

قصیده راجع است به ساحت قدس حضرت خاتم النبیین و رحمة للعالمین اول العدد و صاحب الابد الذی جسده صورت معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانه الحی الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام الجبروت، المحمود الاحمد صلواة الله و سلامه علیه و علی اهلبیته الاولیاء الائمة الاوصیاء النقباء النجباء مادام النور و الضیاء بعد حمد حق سخنرانی خوش است درمدیح مصطفی بس دلکش است

لیک	رمزی	در	سخنرانی	رواست
نغز	و	نیکو	دلگشا	دلرباست
تا	شود	از	مدح	آن جناب
از	بیان	مدح	فصل	الخطاب
گویم	اکنون	شرحی	از این	رمز را
رمز	نیکو	دلربا	و	نغز را
عاقلی	خوش	نیست	بی	دیوانگی
عاشقی	خوش	نیست	بی	پروانگی
عقل	حق	بین	عشق	را باید
تا	نماند	در	ره	دستگیر
بنده	گیرا	طی	منزلها	بود
تا	به	قرب	وصل	شود
بی	محبت	در	طریق	بندگی
نایدت	از	معرفت		پایندگی
عقل	مطلق	فکرش	راکد	شود
زین	سبب	طی	سفر	شود
عشق	مطلق	هم	چنان	چموش
برزمین	خواهد	زدن	بردن	زهوش
لیک	عقل	و	عشق	چون توأم
طی	منزل	با	خوشی	خواهد
عقل	در	ره	رهنما	خواهد
عشق	هم	خواهد	که	ره
عقل	بیند	خوبی	این	راه
عشق	تازد	طی	نماید	راه
عقل	بیند وصل	قرب	حق	خوش
عشق	گویدران	که	سستی	ناخوش
عقل	بیند	هفت	منزلها	است
عشق	راندر روز و شب			هر سال و ماه
عقل	بیند	جلوه	ها	بی
عشق	تازان	تر	شود	بر
تا که	عقل	و	عشق	اینسان
عقل	بیند	عشق	باشد	هم
راه	وصل	دوست	باهم	طی

رسند	وی	بوصل	خوش	زودا	زود
بودمی	فکرت	جیب	در	حاصل	حاصل
دمی	یک	غم	بودم	فراغت	چون
شد	انداز	نظر	عقلم	ناگهان	ناگهان
شد	حق	از	رحمت	باب	سوی
مبین	قرآن	به	فرمودی	آنکه	آنکه
لِلْعَالَمِينَ	رحمة	احمد	هست	هست	هست
بروح	باشد	رهی	خوش	گفتا	عقل
روح	یابیم	تا	دید	باید	خوب
رویم	باید	زوتر	گفتا	عشق	عشق
شویم	فائز	زحق	رحمت	به	تا
شدی	آثارش	فکر	در	هی	عقل
شدی	برفتارش	تازان	هی	عشق	عشق
نمود	روشن	عقل	چه	هر	هر
نمود	می	بهرتر	عشق	تاختن	تاختن
گراست	جلوه	خوش	چه	عقل	عقل
است	خوشر	دیدن	که	عشق	عشق
کمال	با	فکرش	هرچه	عقل	عقل
مجال	نمیماندهش	رفتن	را	عشق	عشق
حبیب	میدیدم	دور	از	پس	پس
نصیب	شد	وصلش	عشق،	ازکمال	ازکمال
باب	به	سپر	ره	زین	زین
المئآب	حسن	این	طوبی	گفتمی	گفتمی
آمدی	رحمت	باب	نزد	چون	چون
آوردمی	دخول	اذن	ادب	از	از
دلنواز	آمد	آوازی	دل	بر	بر
باز	دوست	ما	رحمت	باب	باب
یافتم	لذت	بسکه	از	زین	زین
انداختم	خاک	به	خود	بی	بی
علی	مهر	بُود	رحمت	باب	باب
منجلی	احمد	حُسن	شد	از	از
من	که	احمد	فرموده	بنگرا	بنگرا
من	باب	حیدر	هست	شهر	شهر

چونکه	دانستم	علی	باب	نبی	است
مهر	او هم	باب	مهر	احمدی	است
مهر	آن شه	را	نمودم	جز	جان
آمد از	مهرش	به	دل	روح	جان
هست	این نعمت	به	من	بهر	عطا
از	خدا کان	هست	باب	هر	عطا
چون	بحمد	الله	زدل		پرداختم
مهر	اغیارش		سلامت		یافتم
بد	چو ابراهیم	با	قلب		سلیم
گشت	او را	شیعه	در	قول	کریم
حسن	حیدر را	به	دل	به	آفتاب
یافتم	گشتم	ز	مهرش		کامیاب
در	حلاوت	یافتم	ماء		الحیات
زین	حیات	الْحَمْد	رستم	از	مات
آن	حیاتی	را	که	از	زندگی
تا	ابد	خواهد	بود		پایندگی
حاصلا	از	باب	مهر		حیدری
رفتم	و دیدم	چه	حسن		احمدی
دیگرم	طاقت	نماندی	بیش	از	این
چونکه	دیدم		رحمة		للعالمین
به	چه رحمت	گوئیا	روح	از	جانان
هست	در دل	یا که	هستم	در	جانان
من	چه گویم	چونکه	شد	دیدار	نور
گوئیا	موسی و	نور	رستی	به	طور
هر	که را	آمد	به	اسرار	حق
لب	ببست	و مهر	بر	آن	منطبق
گفتم	ای مهر	دو	عالم		احمدی
از	احد از	لطف	بر	ما	رحمتی
صد	هزاران	از	صلاة	از	سلام
بر	رخت	کان	بهر	از	دارالسلام
من	چسان	ازوصف	حسن	دم	زنم
چون	توانم	از	لسان		الکنم
عقل	گوید	آنکه	حق	او	ستود

چون	توان	کردن	ازاو	گفت	و	شنود
عشق	گوید	حیف	و	صد	حیف	از وفا
لب	ز	ذکر	دوست	بستن	شد	جفا
عقل	گوید	کو	که	رسوا		میشوی
عشق	گوید	گو	که	زیبا	می	شوی
عقل	گوید	ترسم	از	سوء		ادب
چون	توانی	وصف	شد	آری	به	لب
عشق	گوید	بس	که	قُلْ	نِعْمَ	الْحَبِيبِ
هست	چون	برگ	گلی	از		عندلیب
عقل	گوید	بهر	همچون			دلبری
کی	سزد	در	مختصر	مدح		آوری
عشق	گوید	خاتم	آری	دست		شاه
زینت	آید	بهر	او	در	هر	نگاه
آخرا	از	عقل	و	عشق	این	گفتگو
بر	دل	من	گشت	حق	این	روبرو
اولاً	گویم	که	در	قُلْ		الكلام
گرچه	خودگردم	زمدحش	مشک	فام		
آب	گل	هر	کس	به	روی	خود
روی	هر	گل	رو	بسوی	خود	کند
لیک	بس	فرض	است	باشدرکن		دین
معرفت	بر	فضل	خیر	المرسلین		
گرچه	وصف	کنه	او	مقدور		نیست
کس	ز	ذکر	حسن	او	مقدور	نیست
ز	آنچه	از	او	جلوه	کردی	از کمال
آنچه	ذکرش	گشته	زیب	هر		مقال
زین	سبب	توصیف	ما ازروی			دوست
نیست	تعریفش	و	لکن	مدح		اوست
مدح	شه	در	روی	اوگفتن	خوش	است
چون	گلی	باشدکه	بویش	دلکش		است
بوی	گل	در	محضر	شه	دلگشا	است
روح	بخشد	دل	از	آن	جنت	نما
روی	خود	زین	رو	نمودم	مدح	گو
سوی	آن	محمود	احمد	سِرِّ		هو

خدا	نور	ای	که	سزائیدم	پس
رهنما	او	بر	گشته	زنورت	ما
بحق	امکان		عالم	تمام	در
حق	کرده		نورت	اللَّهُ	مظهر
آمدی	واجب		نور	گر	جلوه
شدی	ز آن	واجب	بهر	بودن	جلوه
شدی	وا	چون	بُدی	شکوفه	یک
شدی	پیدا		شدن	زین	عالمی
شد	گفته		بَهْرَت	لولاک	سیدا
شد	سفته		بهرت	افلاک	عالم
بود	پرده	از	آمد	وجودت	چون
بود	گردید	تو	هست	نبود	هر
آوری	پرده	ز	گر	حسن	لیک
بری	ازهرکس		هستی	هر	یکدمی
سبب	چه	هر	پرده	تو بی	بود
هذا للعجب		عکس	بر	تو	حسن
قوام	یابد	نمی	هستی	هر	بی
دوام	یابد	نمی	ننمائی	چو	رخ
بود	آور	نور	که	چون	تو
برد	را	هستی	برق	چون	تو
گشتنش		تابان	است	نور	خوبی
بودنش		سوزان	است	برق	خوبی
آمدی	خوبان	شاه	تو	من	جان
شدی	جان	در	خوبیت	هر	سبب
است	مهدی	احمد	مرآت	کنون	هم
است	مرئی	محمد	حسن	رخش	در
روبرو	قائم		روی	بیینی	گر
او	احمد باشد	که	گوئی	یقین	از
منجلی	اوشد	کز	نوری	این	باشد
جلی	شد	این	در	او	جلوه
للعالمین	رحمة	شد	او	چو	این
العالمین	رب	چو	کنهش	خفی	هم
است	هستی	کس	بهر	این	همچو



پرده	بردارد	برد	هر	هستی	است
چون	شود	ممکن	شود	دیدار	او
آنکه	باشد	مظهر	انوار	هو	
لیک	هر	روحی	که	قوت	دارشد
دیده	اش	خوش	بین	خوش	دیدار
چون	ز	تقوی	پاک	و	سالم
در	صلاحش	خوب	محکم	آمدی	آمدی
از	عبادت	نفسی	با	قوت	شود
همچو	تن	از	قوت	خوش	قوت
پس	به	روح	از	سوی	او
گاه	گاهی	باز	گردد	سوزنی	روزنی
سوی	دل	تابان	شود	از	آنجناب
جلوه	ای	از	جلوه	های	بی
چون	بتابد	ذره	ای	از	نور
می	رباید	هستیش	را	سوی	خود
زین	سبب	مهری	از	او	پیدا
دل	بسویش	واله	و	شیدا	شود
بهر	این	دل	نیست	هرگز	لذتی
جز	دمی	یابد	بآن	شه	خلوتی

### مدیحه حضرت زینب علیها السلام

اختر	برج	جلال
به	او	لال
انسی	وصف	نطق
فحبّذا	حوری	مثال
که	زین	جلال
صیت	شد	جلال
ز	قرین	عیان
ذکر	جلالش	عرشیان
به	فرش	در
چو	کمالش	بیان
زنور	مجمع	فرشیان
دمی	ذکر	لایزال
	حق	اگر
	حسنش	گر
	شود	جلوه

نظر		نورش		زحسن
ور	بهره		شود	اگر
ملال	دلها		ز	بَرَد
صفوتش		مصطفی		چو
سطوتش		مرتضی		چو
حکمتش		انبیاء		چو
مدحتش		توان		چسان
محال		خیال		بود
چنین	این		اگر	شرف
مبین	باشد		شمس	چو
مکین		همچون		وقار
قرین	حشمت	به	شد	که
مثال	این		از	تبارک
نبی	نبود		اسم	به
وصی	او	نی	ذکر	به
ولی	نیکو		وصف	به
منجلی	او		در	چسان
کمال	حسن	دو	هر	ز
لقب		صغری		عصمت
نسب		کبری		زینب
ادب	سوء		ز	هست
لب	به		او	تسمیه
المقال	زیب		ست	ولی
اقتدار	این		زَنُّ	بین
شعار		احمد		بحلم
وار	ایوب		صبر	به
عذار	یوسف		حسن	به
خصال	حیدر		جود	به
ابتلا	این		زَنُّ	بین
بلا	در		انبیا	چو
صلا	در		اولیا	چو
کربلا		مِخْنَت		به
تعال	حق		از	شنید

هستی	خود	را	گسست
همره	شاه		آلست
به	نینوا	رخت	بست
داد	عزیزان	ز	دست

یافت به شام انتقال

## ترجمه حدیث کساء

در ترجمه حدیث شریف کساء علی	اهله	آلاف	تحیه و الثناء
گوش	دار	ای	غرقه
در	بحر	خطا	
کی	گرفتار	اندرین	دار
بلا			
یک	حدیثی	بس	بود
فزا	کو	جان	فزا
هست	منسوب	آن	به
کسا	اصحاب		
شد	روایت	از	جناب
فاطمه			
آنکه	بر	کون	و
مکان	بُد	عالمه	
شد	یکی	از	روزها
رسول	بابم		
کرد	در	بیت	الجلال
نزل	من		
گفت	کی	دخت	گرام
وفا	با		
گشته	عارض	سستی	و
مرا	ضعفی		
گفتم	ای	باب	گرام
ممتحن			
بوده	باشی	در	پناه
ذوالمنن			
گفت	آور	آن	کسا
را	کز	یمن	
هست	اصل	او	مرا
پوشان	به	تن	
رفتیم	آوردیم	کسا	پوشاندمش
و	ز	محبت	یک
بنمودمش	نظر		
روی	او	دیدم	که
تمام	بدر	چون	
خانه	ام	گردید	چون
دارالسلام			
لیک	گویم	آنکه	تشبیهی
چنین			
نیست	جز	افهام	چشم
بین	تنگ		
و	رنه	نزد	نور
مصطفی			
ذره	هم	نبود	تمام
نورها			
نور	او	نور	خداوند
جلیل			
گشته	مدهوش	از	شعاعش
جبرئیل			
آن	شه	از	رخ
یک	حجاب	ار	کرد
دور			

تازه	خواهد	شد	حدیث	کوه	طور
الغرض	فرموده		خیر		النساء
بانوی	عصمت		سرای		کبریاء
ساعتی	نگذشت	پس	زین		ماجرا
گشت	وارد	سبب	اکبر		مجتبی
زینت	عرش	برین	یعنی		حسن
خلق	و خلقش	همچو	نام	او	حسن
حجت	ثانی		امام		مقتدا
سبز	پوش		گلستان		مصطفی
آنکه	یوسف	پرتوی	چون		داشتی
کز	جمال	او	علم		افراشتی
پرتوی	چون	کرد	تابش	در	جانان
حسن	او	شد	مسکن		پیغمبران
او	حسن	میباشد	و	وصف	حسن
فی	حسن	میباشد	از	غیر	حسن
حضرت	صدیقه	فرمود	این		چنین
نور	چشمم	مصطفی	سبب		امین
پس	سلامی	کرد	آمد	تا	باب
گفتم	از	بهر	سلام	او	جواب
گفت	یا	اُمّا	چه	باشد	بیت
عطر	بیز	است	این	چنین	و
بوی	طیبی	آیدم	اندر		مشام
می	دهد	آن	بو	ز	جَدّ
گفتم	ای	نور	دو	چشم	من
استراحت	کرده	جَدّت		در	کِسا
پس	در	آندم	شد	حسن	با
سوی	جد	خویش	و	کرد	او
گفت	یا	جَدّاً	مرا	گر	را
در	کسا	آیم	که	میل	رخصت
چون	جواب	و	اِذْن	از	جَدّش
کز	شعف	شد	در	کسا	و
ساعت	دیگر	نشد		آنکه	
آن	شه	مظلوم		فخر	

آن	ذبیح	اللّه	که	با	چندان	فدا
شد	فدای	حق	که	جانهایش	فدا	فدا
آنکه	چون	بدر	امامت	جلوه	گر	گر
شد	به	بُرْجش	فجرایمان	تافت	سر	سر
مصطفی	گفت	او	مرا	نور	دو	عین
انه	منی	و	انی	من	حسین	حسین
کعبه	اش	با	کعبه	پروردگار	پروردگار	پروردگار
او	چو	مسکن	کرد	او	افتخار	افتخار
همچو آن	خسرو	که	باشد	در	شرف	شرف
بوده	نه	در	امامت	را	صدف	صدف
آن	شه	مظلوم	بی	یار	و	معین
گشته	مقتول	سپاه	مشرکین	عطش	عطش	عطش
جمله	اهل	و	یاوران	از	مُنْگَمَش	مُنْگَمَش
جسم	آنها	همچو	جلد	مینمود	مینمود	مینمود
چشم	حق	بینش	بدان	سان	کبود	کبود
جمله	عالم	گوئیا	دود	حساب	حساب	حساب
ظلم	آن	قوم	لَعین	شد	از	از
غافل	از	عدل	خدا	یوم	الحساب	الحساب
آنچنان	ظلمی	که	نمرود	لعین	لعین	لعین
گوید	ای	لَعنت	به	قوم	ظالمین	ظالمین
خون	و	خونخواهش	عزیز	ذوانتقام	ذوانتقام	ذوانتقام
خون	خود	را	چون	کشد	او	او
وعده	فرمود	او	به	قرآن	مجید	مجید
آخر	عهد	زمانه	چون	رسید	رسید	رسید
میکند	خونخواهیش	در	این	جهان	جهان	جهان
میچشانند	زهر	نقمت	آنچنان	آنچنان	آنچنان	آنچنان
ظالمینش	را	در	دارالبلا	دارالبلا	دارالبلا	دارالبلا
پیش	از	آن	نقمت	که	در	در
گز	یداللّهش	به	تیغ	ذو	الفقار	الفقار
حضرت	مهدی	شه	ذوالاقتدار	ذوالاقتدار	ذوالاقتدار	ذوالاقتدار
حضرت	صدیقّه	کبری	بیان	بیان	بیان	بیان
کرده	چون	ماه	رخش	گشتی	عیان	عیان
گشت	وارد	گفت	کی	مادر	سلام	سلام

چیست این بوئی که آید بر مشام  
 و چه چومشک است اینکه چندان دلفزا است  
 گوئیا آن بوی جدّم مصطفی است  
 گفته او را اَلسَّلَام ای نور عین  
 کی تو عین نور و هم نور دو عین  
 آری ای مادر به زیر این کسا  
 با برادر هست بابم مصطفی  
 شد روان آن دم حسین سوی عبا  
 تا نماید نزد جدّ خویش جا  
 گفت یا جدّا و یا خیرالانام  
 بر تو باد از من درود و هم سلام  
 اذن مییاشد مرا کی ذو الکرّم  
 تا در آغوش تو من منزل کنم  
 گفت کی نور دو چشم مصطفی  
 اذن باشد نزد جدّ خود بیا  
 چون زجدش اذنو رخصت او شنید  
 در کسا با صد شعف رفت آرمید  
 ساعت دیگر نشد کز این سخن  
 گشت ناگه وارد از در بُوالحسن  
 صاحب تاج کرامت مرتضی  
 حامل امر ولایت مرتضی  
 مرتضی بعد از رسول مصطفی  
 مصطفی بعد از نبیّ مرتضی  
 متکّی بر مسند عزّ و جلال  
 بعد از احمد او به حکم ذوالجلال  
 سرور سر حلقه اهل یقین  
 سید الابرار امیرالمؤمنین  
 مقتدای کلّ امامّ المتّقین  
 هادی و مخدوم جبریل امین  
 بنده خاصّ خداوند مجید  
 کاندرو حسن جمالش حق پدید  
 مظهر حقّ منبع اسرار او  
 مظهر حقّ فاعل کردار او

گر	چه	حق	باشد	بحق	معبود	حق
غیر	این	باشد	بعید	از	راه	حق
بود	اگر	حق	غیر	حق	معبود	حق
گفتمی	الحق	علی	حق	است	و	حق
گفت	پیغمبر	که	گر	خواهید		حق
بعد	من	حق	با	علی	او	بحق
غیر	او	خواهید	اگر	جوئید		حق
کفر	حق	است	او،	بود	این	حق
اسم	او	از	حق،	راهش	سوی	حق
او	به	هرکس	شد	سبقت،	در	حق
کشت	اگر	حق	بود	و بخشش	بود	حق
هم	ز	حق	راضی	هم	مرضی	حق
مادح	کنه	کمالش	جز	خدا		
کیست	ز	افراد	بشر	جز	مصطفی	
همچه	بر	ممکن	بود	عین	محال	
درک	کنه	ذات	پاک	لا	ایزال	
هست	بر	امکان	هم	از	امکان	برون
درک	انوار	تجلی	را	که	چون	
مرتضی	نبود	مگر	نور	خدا		
نور	حق	از	ذات	او	نبود	جدا
مدحتش	را	جز	خدا	آری	توان	
طفر	گر	فهمید	مقام	عارفان		
از	بشر	در وصف	او	یک	حرف	بس
ان	لی	و	مالی	من	نفس	
آنچنان	عجزی	که	موسی	کلیم		
در	مقام	شکر	ذی	المن	عظیم	
گفت	یا	رب	عاجزم	از	حق	شکر
پس	خطاب	آمد	که	این	شد	حق
نی	علی	اللهم	نی	داعیم		
گشته	قول	نزلونا	است	از	یقین	
غیر	وجه	الله	چو	کفر	است	از
نحن	وجه	الله	راهم	لیک	بین	
ذکر	حق	اسماء	حسنای	خداست		

نَحْنُ	الْأَسْمَا	هَم	وَلِي	قَوْل	هَدِي	اَسْت
حضرت	صدیقه	فرمود	آنجناب	هدی	است	آنجناب
ماه	رویش	گشت	طالع	چون	زباب	از
از	تَلَطَّف	کرد	بر	من	او	سلام
گفت	آید	بوی	طیبی	بر	مشام	گوئیا
برده	کز	دل	حزن	اندوه	و	غمم
گفتم	آری	باشد	آن	عالیجناب		با
با	دو	فرزند	شما	اینجا		پس
پس	روان	شد	آن	امیر		سوی
سوی	پیغمبر		رسول			عرض
عرض	بنمودای	شاه	با	احتشام		بر
بر	تو	باد	از	من	و	سلام
پس	بفرمود	از	رسول	ذو	المنن	بر
بر	تو	باد	از	من	ای	پس
پس	بگفتا	کی	رسول	هاشمی		در
در	کسا	آیم	اگر	رخصت	دهی	گفت
گفت	پیغمبرگر	آیی	نزد	من		همچو
همچو	روحستی	که	آید	در	بدن	در
در	عبا	شد	اندر	آن	دم	تراب
بادو	فرزند	و	نبی	رفت	او	خواب
ز آن	سپس	بنت	النبی	یعنی	بتول	گشت
گشت	عازم	نزد	باب	خود	رسول	گفت
گفت	کی	باب	گرامی	السّلام		اذن
اذن	باشد	در	برت	سازم	مقام	پس
پس	بفرمود	آن	رسول	مجتبی		السّلام
السّلام	ایجان	من	نزد	من	آ	پس
پس	نمود	آنکه	طلوع	اندر	کسا	همچو
همچو	ماه	چارده	خیرالنسا			در
در	کسا	چون	متحد	شد	پنج	تن
همچو	یک	روحی	که	شد	دریک	بدن
پس	در	آن	دم	آمد	از	حق
کی	ملائک	این	سُکّان	سما	ندا	سما



من	نکردم	خلق	حق	عزتم
هم	قسم	باشد	بحق	شوکت
نه	سما	ارض	شمس	قمر
این	نه	افلاکی	باشد	مستقر
نی	که	دریاها	این	عجیب
نی	ملائک	را	این	زیب
کز	نبود	از	این	نور
کرده	در	زیر	این	ظهور
کز	سر	و شوق	شعف	جبرئیل
در	نیاز	آمد	یا	جلیل
کی	خداوند	از	صدق	صواب
دارم	امید	آنکه	گردم	کامیاب
کیستند	اینها	که	در	کسا
گشته	بر	کل	دو	مقتدا
کیستند	اینها	که	قطب	عالمند
سرور	خلق	و	عزیزان	تواند
پس	ندا	از	جانب	جلیل
آمد	آنگه	بر	جناب	جبرئیل
این	کسانی	را	که	طیلسان
مجتمع	هستند	در	امن	امان
گنج	دُرهای	رسالات		منند
نور	محض	و	اهلبیت	عصمتند
فاطمه	استو بابو زوجش			بو الحسن
با	دو	فرزندش	حسین	و هم
عرض	کرد	آنکه	کی	پروردگار
حاجت	این	بنده	مسکین	بر آر
اذن	فرما	تا	روم	من از سما
سادس	ایشان	شوم	ندر	کسا
پس	ندا	آمد	یا	الامین
اذن	باشد	کن	نزول	ندر زمین
رو	و	لکن	هدیه	ای از ما بپر
تا	شوی	در	نزد	ایشان راه بر
رو	ولی	بی	اذن	بی فرمانشان

نی	شوی	داخل	تو	در	مأوایشان
جبرئیل	آنگاه	با	شوق	و	شعف
گشت	نازل	اندر	آن	بیت	الشرف
با	مذلت	کز	کرد	او	سلام
گفت	آوردم	ز	حقت	من	پیام
کی	نبی	مجتبی	از	من	سلام
بر	تو	برآل	[تو]	بادا	مدام
کی	نبی	من	بحق	بحق	عزتم
هم	قسم	باشد	بحق	بحق	شوکتهم
من	نکردم	خلق	نه	افلاک	را
نی	نمودم	خلق	سطح	خاک	را
نی	نمودم	خلق	ماه	و	آفتاب
نی	کواکب	را	ناید	در	حساب
نی	ملک	نی	و	عرش	عظیم
نی	بحار	نی	جبال	جبال	مستقیم
گر	نبود	از	پرتو	فیض	شما
اهلبیت	عصمت	و	و	نور	هدی
پس	بگفتا	کز	سر	شرم	حیا
حق	تعالی	اذن	فرمودی	و	مرا
یا	رسول	الله	تو	هم	نهی
خادمت	را	اذن	و	رخصت	می
روی	خود	در	مقدمت	اندر	تراب
تا	گذارم	بلکه	گردم	گردم	کامباب
گفت	پیغمبر	پس	از	رد	سلام
اذن	میباشد	تو	را	در	مقام
تو	امینی	در	در	حریم	کبریا
چون	نباشد	ره	تو	را	کسا
چون	اجازت	یافت	آن	دم	جبرئیل
گشت	داخل	لیک	چون	عبد	ذلیل
کرد	ظاهر	بعد	آن	تبشیر	را
خواند	بر	او	آیه	تطهیر	را
گفت	با	او	کی	الله	بدان
حق	تعالی	کرده	و	حیت	زمان

کی	نبی	من	شرف	بادا	تو	را
ز	آنکه	ایجاد	تو	و	آل	را
کرده	ام	پاک	مبرا	از	عیوب	
هم	مطهر	از	کثافات	ذنوب		
چون	سخن	گشتی	به	اینجا	منتهی	
در	سخن	آمد	شه	مردان	علی	
با	نبی	گفتا	که	یا	خیر	الانام
محضر	ما	را	چه	قدر	است	و
اینکه	ما	را	هست	این	نوع	اجتماع
چیست	ان	را	قدر	و	فضل	و
نزد	خلاق	جهان	یزدان	پاک		
موجد	انواع	بر	کز	آب	و	خاک
پس	بگفت	آنکه	نبی	مرتضی		
حق	یزدانی	که	داد	ستی	مرا	
اصطفا	و	اجتبا	بر	ممکنات		
سروری	بر	جملگی	کائنات			
مجلسی	نبود	شود	آراسته			
ذکر	این	مجلس	کز	آن	برخواستہ	
شیعیان	جمعی	در	آنجا	حاضرند		
جز	که	آنها را	ملائک	طائفند		
نازل	آنها	بهر	فیض	و	رحمتند	
کز	گناه	شیعیان	مستغفرند			
همچه	دارند	اندر	آن	مجلس	حضور	
تا	که	اهلش	را	شود	ظاهر	فتور
مرتضی	پس	همچو	گل	ازهم	شکفت	
چون	شکوفه	لب	گشوداین	حرف	گفت	
شیعیان	ما	کز	این	پس	فائزند	
و	ز	فیتنها	رستگار	و	فارغند	
حق	ذات	بی	زوال	کردگار		
رب	کعبه	حضرت	پروردگار			
ثانیا	فرمود	پس	کرد	تکرار	کلام	
با	علی	مرتضی	خیرالانام			
یا	علی	حق	خدائی	کو	مرا	

کز	تَلَطُّف	بر	گزید	از	ما	سوی
مجلسی	نبود	که	آید	در	میان	میان
ذکر	این	مجلس	در	آن	کردی	بیان
جمع	و	حاضر	گشته	اندر	آن	مکان
جمله	ای	از	شیعیان	و	دوستان	دوستان
جز	در	آنها	گر	کسی	باشد	غمین
گشته	از	غم	حالتش	زاد	حزین	حزین
کاندر	آن	مجلس	ز	الطاف	عمیم	عمیم
روح	و	راحت	بخشش	رب	رحیم	رحیم
یادر آن	محضر	کسی	کز	حزنوغم	حزنوغم	حزنوغم
هست	در	تشویش	و	قلبش	در	الم
جز	در	آن	مجلس	شود	رفع	ملال
گردد	از	الطاف	حق	آسوده	حال	حال
یا	کسی	را	حاجتی	در	دل	بود
یا	مهمی	بهر	او	مشکل	بود	بود
جزدر آن	مجلس	که	دارد	فیض	عام	عام
حاجتش	باید	شود	مقضى	المرام	المرام	المرام
چون	رسید	از	مصطفی	بر	مرتضی	مرتضی
کاین	بشارت	وین	سخن	کردی	ادا	ادا
فائزیم	و	گشته	محفوظ	از	بلا	بلا
هم	در	این	دنیا	و	هم	سرا
زین	بشارت	شیعیان	و	دوستان	دوستان	دوستان
رستگار	از	فتنه	اند	و	در	امان
هست	یا	رب	بنده	ات	را	مسئلت
حق	ذات	پاک	و	اسم	اعظمت	اعظمت
حق	خاصانی	که	در	قرب	تواند	تواند
دائماً	با	فیض	و	لطف	توأمند	توأمند
حق	آن	شاهنشہ	ختمی	مآب	مآب	مآب
بهر	او	ایجاد	کردی	آب	و	خاک
هم	بحق	ابن	عمش	مرتضی	مرتضی	مرتضی
متحد	در	غیب	در	ظاهر	جدا	جدا
هم	بحق	زهره	زهره	بتول	بتول	بتول
شمسه	ایوان	خرگاه	رسول	رسول	رسول	رسول

هم	بحقّ	سبّط	أكبر	مجتبی
حجت	ثانی	امام	مقتدا	
هم	بحقّ	خامس	آل	کسا
بهر	او	عرش	فرش	عزا
هم	بحقّ	زینت	اهل	یقین
حضرت	سجّاد	زین	العابدین	
هم	بحقّ	روح	قرآن	مبین
باقر	علم	جميع	مرسلین	
هم	بحقّ	آنکه	کلام	
داد	ارکان	کز	قوام	
هم	بحقّ	شریعت	مقتدا	
موسی	کاظم	به	بلا	
هم	بحقّ	آن	هدی	
آنکه	در	عین	رضا	
هم	بحقّ	آنکه	وسخاست	
فیض	اونازل	چو	سماست	
هم	بحقّ	هادی	یقین	
منبع	بر	آن	المتقین	
هم	بحقّ	سرور	عسکری	
آنکه	دارد	بر	مهتری	
هم	بحقّ	آن	جهان	
حُجّت	حق،	قطب	زمان	
حضرت	مهدی	امام	پناه	
مُکْتَسِب	ازچهره	اش	ماه	
نور	مطلق	آنکه	غیبتش	
مُنکسف	چون	شمس،	طلعتش	
آنکه	عالم	کند	فساد	
پر	ز تقوی	و صلاح	سداد	
حق	این	و این	پاک	
کرده	ایشان	زهر	پاک	
در	مقامات	و کمال	قدر	
هم	قَدَر	نبود	دهر	
هادیان	حق،	مصابیح	الدّجی	

حاملان نور، مشکوة هدی  
 حق آن قرب و مقام و منزلت  
 کو مر ایشان را نمودی و مرحمت  
 بهر آن حقّی بر ایشان کز تو هست  
 هم به آن حقّی کزیشان بر تو هست  
 حق معصومیشان اندر هر خطا  
 حق مظلومیّشان اندر هر بلا  
 دست ما را کوته از دامانشان  
 وین سرا و آن سرا یا ربّ مکن  
 دار ما را ثابت و محکم عنان  
 در صراط المستقیم حکمشان  
 اندر این عالم به تحت عَونشان  
 کاندر آن عالم به ظلّ قربشان  
 ده مقام و منزل و مأوای ما  
 جمله را کن سید و مولای ما  
 همّ و غمّ و فقر و هرگونه بلا  
 هست یا نازل نمائی از سما  
 دور کن از ما، مفرما مبتلا  
 حاجت ما کز کرم فرما روا  
 ختم این اشعار و نظم بی نظام  
 گشت اندر شهر ذی حجّ الحرام  
 عشر اول یوم ثلثا وقت عصر  
 بلکه ماند یادگار از ما به دهر  
 آن مه ازسال هزار و سیصد است  
 بعد از او عشرین و هم دو واحد است

### تضمین قصیده «ها علی بشر»

تضمین اشعار مرحوم ملا فتح الله خوئی  
 با شرح فارسی از ناظم این مجموعه  
 ها عَلیُّ بَشَرٌ کَیْفَ بَشَرٍ  
 رَبِّهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ  
 علی است اینکه به صورت بشر است  
 لیک وصفش ز بشر در گذر است

چه	بشر،	سید	جنّ	و	بشر است
مادحش	حضرت	خیر	البشر	است	مظهر
شده	حق	را	حقیقت	ضیاء	هو
هو	و الواجب	شمس	و نور	قمر	هو
بهر	واجب	نبود	شبه	و	مثال
متعالی	است	ز	هر	و	خیال
در	ثنا	لیک	گر	به	بیان
فیض	او	چون	مه	و	کمال
در	علی	آیت	آن	فیض	نگر
ما	هو	الله	و	لکن	مثلا
معه	الله	کنار	و	حجر	معبود
گشته	دارای	صفات	او	مسجد	همچنانی
همچنانی	که	شدی	او	لیکن	واجب
واجب	او	نیست	به	معنی	حق
حق	در	او	جلوه	به	آیات
آنچنانی	که	شد	آتش	به	حجر
آذن	الله	و	عین	الباری	یا
یا	له	صاحب	سمع	و	بصر
سمع	حق	است	به	کل	اصوات
چشم	حق	است	سوی	جمله	جهات
هست	معلوم	وی	الجمله	و	او
مظهر	جمله	اسماء	و	صفات	واله
واله	و	خیره	کز	او	عقل
علة	و	الکون	و	لا	لما
کان	و	للعالم	و	عین	اثر
همه	عالم	به	سما	تا	به
جی	و	آدمی	و	روح	و
ز	وجود	علی	آنها	است	به
ورنه	گشتی	همگی	مستهلك	اثر	هیچ
آنچنانی	که	ابدع	نبد	ما	تَعْقَلِه
و	له	و	نُفُوس	و	صُور
من	عُقُول	و	نُفُوس	و	صُور

چه	نبات	و	چه	جماد	و	حیوان
جمله	ذرات،		چه	ظاهر	چه	نهان
همچو	احمد		به	سرای		امکان
چه	ز		افراد	ملک	یا	انسان
بهر	او		خلعت	هستی	است	به بر
مَظْهَرٌ	الوَاجِبِ		یا	یا		لِلْمُمْكِنِ
صُورَةٌ	الْجَاعِلِ		یا	یا		لِلْمَظْهَرِ
گرچه	او		هست	به	صورت	ممکن
لیک	وصفش		ز	بشر		لَايُمْكِنِ
چون	شود و وصف		کسی	راکه		دراوست
آنچنان	وصف		خدائی			بِیْنِ
همچو	گویا	شده	او	راست		مَقْرُ
جنس	الْأَجْناسِ		عَلَى	وَ		بَنُوهُ
نوع	الْأَنْواعِ		إِلَى			الْحَادِیْعَشْرِ
چشمه	فیض		عطاء	را		مصدر
هادی	و	قطب	و	امام	و	سرور
بعد	از	احمد	ز	خداوند		مجید
در	دو	عالم	بود	اثنی	و	عشر
علی	است	و	ده	و	نجم	و زهر
فَلَکٌ	فِی		فَلَکِ	فِیهِ		نُجُومِ
صَدَفٌ	فِی		صَدَفِ	فِیهِ		دَرَرِ
فلک	نجم		امامت	هر		یک
صدف	در		ولایت	هر		یک
مخزن	حکمت		و	دریای		کرم
چشمه	فیض		سعادت	هر		یک
مسلك	وادی		حق	را		رهبِر
کُلُّ	مَنْ	مات	وَ	لَمْ		یَعْرِفَهُ
مَوْتُهُ	مَوْتُ		حِمَارِ	وَ		بَقَرِ
روز	تا	شب	به	صیام	و	به قیام
مدت	طول	ابد	را	به		دوام
گذرانی	و	ندانی	چه			بُودِ
شیر	حق	را	بر	حق	و	مقام
موت	تو	موت	حمار	است	و	بقر



هُوَ	فِي	الْكُلِّ	إِمَامٌ	الْكُلِّ
مَنْ	أَبَابِكْرَ	وَ	كَانَ	عُمَرَ
اوست	مولا	به	و	به
او	بُودَ	صغیر	و	کبیر
اوست	قائد	هر	ملک	سریر
ز	ثری	ز	تا	ابد
هر	که	به	ثریاست	امیر
لَيْسَ	مَنْ	أَذْنَبَ	أَوْ	يَا
كَيْفَ	مَنْ	أَشْرَكَ	دَهْرًا	وَ
نیست	اندر	خور	هر	شوم
تکیه	بر	جای	نبی	مدنی
آنکه	کو	کرد	یکی	سهو
نیست	او	لایق	و	چون
آنکه	را	نیست	ز	حق
قَوْسُهُ	قَوْسٍ	نَزُولٍ	وَ	عُرُوجٍ
سَهْمُهُ	سَهْمٍ	قِضَاءٍ	وَ	قَدَرٍ
هر	دو	ز	ثری	تا
هست	اندر	نظرش	یک	به
هست	معراج	وی	اندر	یک
به	«أَوْ	أَدْنَى»	نزولش	گذری
قوسش	این	سهم	قضا	قدر
ما	رَمَى	رَمِيَّةً	وَ	كَفَى
ما	غَزَى	غَزْوَةً	وَ	ظَفَرَ
هر	که	را	تیر	ویش
کوه	گر	بود	نماندیش	کرد
هر	زمان	در	ره	جهد
شد	روان	همره	او	سوی
در	عنان	داری	او	افتح
أَغْمَدَ	السَّيْفِ	جَرَدًا	مَتَى	وَ
كُلُّ	مَنْ	زَمَانٍ	مَقَابِلَ	شَهْرٍ
هر	زمان	گشت	مقابل	به
کوه	بُد	کاه	شدی	در
اختیار	از	کف	او	رفت

سوز	هر	از	او	بر	عرصه	شد	تنگ
سپر	سینه		زندان		کرد	را	تیغ
نعیم	وَ		خَلْدٌ		مَبْدَءٌ		حِبَّةٌ
سقر	وَ		نار		مَنْشَاءٌ		بُغْضُهُ
نعیم	عین	ما	به	هست	او	حب	
نعیم	جَنَّاتٍ	به	است	طریق	هم		
یسیر	است	سهلی	مسلك	او	بغض		
جحیم	به	رساند	که	تا	همچنان		
سقر	او	است	مَتَّقِمٌ	حق	تا	که	
لَو	وَ	اللَّهُ	أَبْغَضَهُ		خَصْمُهُ		
[۱].	شَكَرٌ	وَ	أَثْنِي		حَمِدَ		
جهان	خداوند	خصم	او	خصم	حق		
جهان	دو	اندر	وی	شود	گرچه		
سال	و	هر	در	روز	و	شب	
زبان	ذکر	و	ثنا	و	شکر	است	
صرصر	باد	به	است	غبار	چون		
لَو	وَ	اللَّهُ	بَشَّرَهُ		خَلَهُ		
فَجَّرَ	وَ	غَنَى	وَ	الْخَمْرَ	شَرِبَ		
علا	جَلَّ	حَقٌّ	جانب	از	لکن		
مأوی	باشد	که	وعدده	این	آمد		
جنت	سرای	به	را	دوستش			
خطا	جمله	عملش	باشد	گرچه			
حِشْرَ	مَوْلَاهُ	مَعَ	حزب	كُلِّ			
الشُّرَكَاءِ	أَمَّا	وَ	النُّورُ	هُوَ	وَ		
شَرَّرَ	وَ	دُخَانٌ	وَ	فُظْلَامٌ			
ریب	و	شک	علی	است	حق		
عیب	هر	از	مبراً	است	حق		
رجس	ز	هیچ	او	ساحت	در		
ریب	لا	کتاب	نص	این	هست		
بشر	ز	و	نار	ز	مشرکان		
كَالزُّهْرَاءِ	وَ	صَاحِبَةٌ	لَهُ	سَلِيلٌ	مَنْ		
شبر	وَ	كَشْبِيرٌ	هَمچون	کیست	أَوْ		
عالیجاه	علی						

اللّه	باشد	که	گشته	او	در	شک
عذراء	بتول		همچو	اش		زوجه
ماه	تا	ماهی	ز	کیست	او	کفو
شبر	و	است	شبیر	چو	عینش	نور
صِبِی	مَهْدِ	فِی	هَلَلِ	گَمَنْ	مَنْ	مَنْ
صِغَر	عَهْدِ	فِی	کَبَرِ	گَمَنْ	اَوْ	اَوْ
کمال	مقامات		طی	در		کیست
جلال	جلّ	حقّ	مظهر	شود		که
صبی	هنگام	ز	آنکه	علی		جز
مقال	تصریح	به	کرده	حق		ذکر
صغر	به	گشودی	تکبیر	به		لب
حِکَم	وَ	عُلُوم	دیوان	عنه		عنه
عَبَر	وَ	عِظَاتِ	طومار	فیه		فیه
الامین	روح	دهد	تعلیم	آنکه		آنکه
أرضین	و	سما	ایجاد	از		قبل
ظاهر	شد	کزو	کیست	علی		جز
مبین	است	کتابی	و	علم		آنچه
دفتر	را	عملی	و	و		زهد
العالم		کنوز		وَ		بُوْتْرَابِ
مَدَر	وَ	سُفَالِ	نَحْوَ	عنده		عنده
سرتاسر		جهان	ذرات	جمله		جمله
شجر	و	است	شوک	آنچه		جمله
وَبَر	به	تا	شعر	آنچه		جمله
گهر	و	در	جملگیش	شود		گر
مدر	و	است	سفال	او		نزد
صیام	وَ	بِجُوعِ	عاش	ما		ظَلَّ
سَهَر	وَ	بِدَمَعِ	حی	ما		بات
قیام	دار	این	در	مادام		داشت
قیام	حقّ	حقّ	طاعت	در		داشت
صیام	به	جوع	به	ایام		جمله
قیام	به	و	سجود	شبهها		بود
اکبر		خدای		مناجات		در
سلا		الدَّهْرِ		أَحْزَنَهُ		کَلِمَا

کَلِمًا	اَسْتَضَعَفَهُ	اَلْقَوْمُ	صَبْرًا
هر	زمان	و غم	و بلا
بود	اندر	و تسلیم	رضا
صبر	کرد	او از	قوم
وز	مصیبات	و ز ظلم	جفا
جمله	کز	رضای	داور
ناقه	اللّه	شَقْوَةً	مَنْ
ما	رَعَاها	و فَتَعَاطَى	عَفَرَ
ویل	و صد	آن قوم	شریر
غصب	کردند	و شمردند	حقیر
حق	آن شاه	بُدْ آیت	حق
چون	کشد	داور	قدیر
انتقامش	به	سرای	محشر
أَيُّهَا	اَلْخَصْمُ	تَذَكَّرُ	سَنَدًا
مَنْتَهُ	صَحَّ	وَبَنَصِّ	خَبْرًا
گو	که ای	دشمن	لعین
خبری	را	که بود	متین
نیست	اندر	سندش	خلل
همچو	شمس	است	مبین
چه	جواب	است	ابتر
از	أَتَى	أَحْمَدُ	غَدِيرًا
بَعْلَى	و	عَلَى	نَبْرًا
رفت	روزی	که بدی	و شدید
وز	حرارت	شده	قدید
در	غدیر	و خم	بلند
مرتضی	را	نبی	مجید
بر	مقامی	که بدی	منبر
قَالَ	مَنْ	كُنْتُ	مَوْلَاهُ
فَعَلَى	لَهُ	مَوْلَى	مَفْرًا
پس	بفرمود	بدانید	تمام
هرکه	باشد	و خواص	عوام
هرکه	را	من شده	مولی
هست	اینک	علی	امام

داور	حی	ز	حکم	این	باشد
وزیر	وَ	وَصَى	تَعیین	قَبْلَ	
هَجَرَ	وَ	نَبِیِّ	رَأَى	مَنْ	
جهان	خَلق	شده	زمانی	وز	
سبحان	حی	جانب	از	آمد	
شنید	که	هدایت،	بهر	انبیا	
نهان	گشته	نبی	میرد	آنکه	
رهبر	یک	نکند	از	خَلْفَ	
مَنْ	یُجَدُّ	هَلْ	وَاللَّهِ	آیةُ	
سُورَ	وَ	بای	اللَّهُ	خَصَّهُ	
اله	ذات	آینه	او	بُودَ	
الله	ظَلَّ	جهان	بر	هست	
عیان	آنکه	نهان	توان	چون	
ماه	چو	آیات	او در	ذکر	
پیغمبر	بر	کرد	بیان	حق	
بِخُصُوصِ	نُصُوصِ	فیه	أَتَى	مَنْ	
یُنْکَرُ	عَوَامِ	بِاجْمَاعِ	را	هَلْ	
بیان	کرد	که	کسی	آن	
عیان	به	نهان	او را	امر	
صریح	و	تعیین	گفته	بارها	
نتوان	خلافش	به	مأول	که	
منکر	عوام	منع	بود	چون	
صاح	وَ	صَالَ	اللَّهُ	أَسَدِ	
بَرِّ	وَ	جَاءَ	إِذَا	أَبْوَالِ	
کشد	نعره	گر	إِذَا	یَتَامِ	
دَرَدَ	زهره	که	أَسْتِ	حَقِ	
گشود	چونکه	فلک	شیر	دل	
بود	ذره	کرمش	و	جود	
پدر	جمله	او	بر	دنیا	
القران	فی	او	بود	یتیمان	
أَمْرَ	وَ	مَا	أَوْجِبُ	وَدُهُ	
مجید	یزدان	عَلَيْنَا	اللَّهُ	أَوْجِبَ	
سدید	بقرآن	جانب	از	گشته	
		حتم	و	واجب	

جهان	اهل	بر همه	او	حبّ
پیچید	سر	توان	کزین	چون
کافر	حقیقت	به	که	جز
عَدَاهُ	وَ	عَلَى	حُبِّ	مُدْعَى
أَقْرَبُ	وَ	حَقًّا	مَنْ	مِثْلُ
علی	حَبِّ	دل	هست	را
ولی	عبد	یقین	را	حقّ
او	دشمن	بود	که	همچنانی
شقی	و	بدبخت	کافر	و
سقر	به	نار	هست	او
یَرْوَحُ	وَ	يَعْدُدُ	عَبْدُكَ	عَلَى
خَطَرُ	وَ	بِخَوْفِ	مَعَاصِيهِ	مِنْ
نهار	و	لیل	بنده	علی
نزار	و	زار	آن	هر
خطر	و	عصیان	است	کرده
نار	در	را	شود	مبادا
مقر	و	مأوی	مسکن	و
حَصُورِ	وَ	فَقِيدًا	العُمَرُ	أَتْلَفَ
کبر	وَ	بَشِيبَ	الدَّهْرِ	دَقَّهُ
باد	به	رفت	شد	او
سداد	نه	تقوی	نیست	او
نحیف	و	پیر	کار	از
زاد	و	توشه	را	او
سفر	بُعد	چنین	پیش	در
نَظْرًا	مِنْكَ	يَأْمَلُ	ما	طالَ
نَظَرَ	مِنْكَ	مُرْتَقِبٌ	أَتَى	هَلْ
بود	تو	سوی	است	زمانی
رسد	تو	فیض	که	امید
درگاه	زین	کسی	آنکه	شود
شود	محروم	و	آید	امید
نظر	به	نیاید	امر	این
سَلامِ	وَ	صَلَاةٍ	العَالَمِ	لِذَرَارِيكَ
ذَرِّ	وَ	لَاخِ	ما	شَارِقُ

مدیر	چرخ	چنین	مادام	هست
منیر	همچو	او	در است	آفتاب
مدام	باد	عطا	و فیض	مهبط
قدیر	حی	کز	تو	آل
مطر	ابر	از	گلزار	چون
الْبَرَکَات		که	نَفَحَاتُ	لِحِمَاکَ
بِسْحَر		نَسِیْمٌ	جاء	کَلِمَا
وَصَال	به	صبحش	و باشد	تا
شمال	طرف	از	وزد	باد
مدام	باد	جانان	روح	نفحه
جلال	جل	حق	رحمت	و زپی
سرور	کی	را	تو احباب	جمله
				پاورقی

[۱] در حاشیه نسخه خطی مؤلف، این بیت بدین صورت

ذکرشده				نیز
لَو	وَ	اللَّهُ	أَبْغَضَهُ	خِصْمُهُ
شکر	وَ	أَثْنِي	وَ	اللَّهُ
جلیل	خداوند	نزد	دشمنش	خائب
ذلیل	و خوار	بس و	خاسر و	گرچه
سال	دیگر	و شب	روز و	ذکر
تهلیل	تا	کند	تسبیح	چون
صرصر	باد	به	است	غبار

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ  
 إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)  
 بآموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای  
 شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا  
 رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم  
 و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر  
 سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن

بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان

سرعت  
بخشید.



از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل:

[Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱)

دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش  
 ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)  
 نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی  
 و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین  
 گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت  
 مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی  
 نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این  
 خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله  
 الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را  
 شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما  
 را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-  
 ۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: IR90-0180-0000-  
 0000-0621-0609-53 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه  
 اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد

سید

ارزش کار فکری و عقیدتی  
 الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر  
 کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را  
 از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده،  
 به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او  
 می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در  
 گرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در  
 بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار،  
 کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست،  
 به آنها ضمیمه کنید.»

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام  
 حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را  
 دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را  
 دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده  
 گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما  
 تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود  
 را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم

خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».